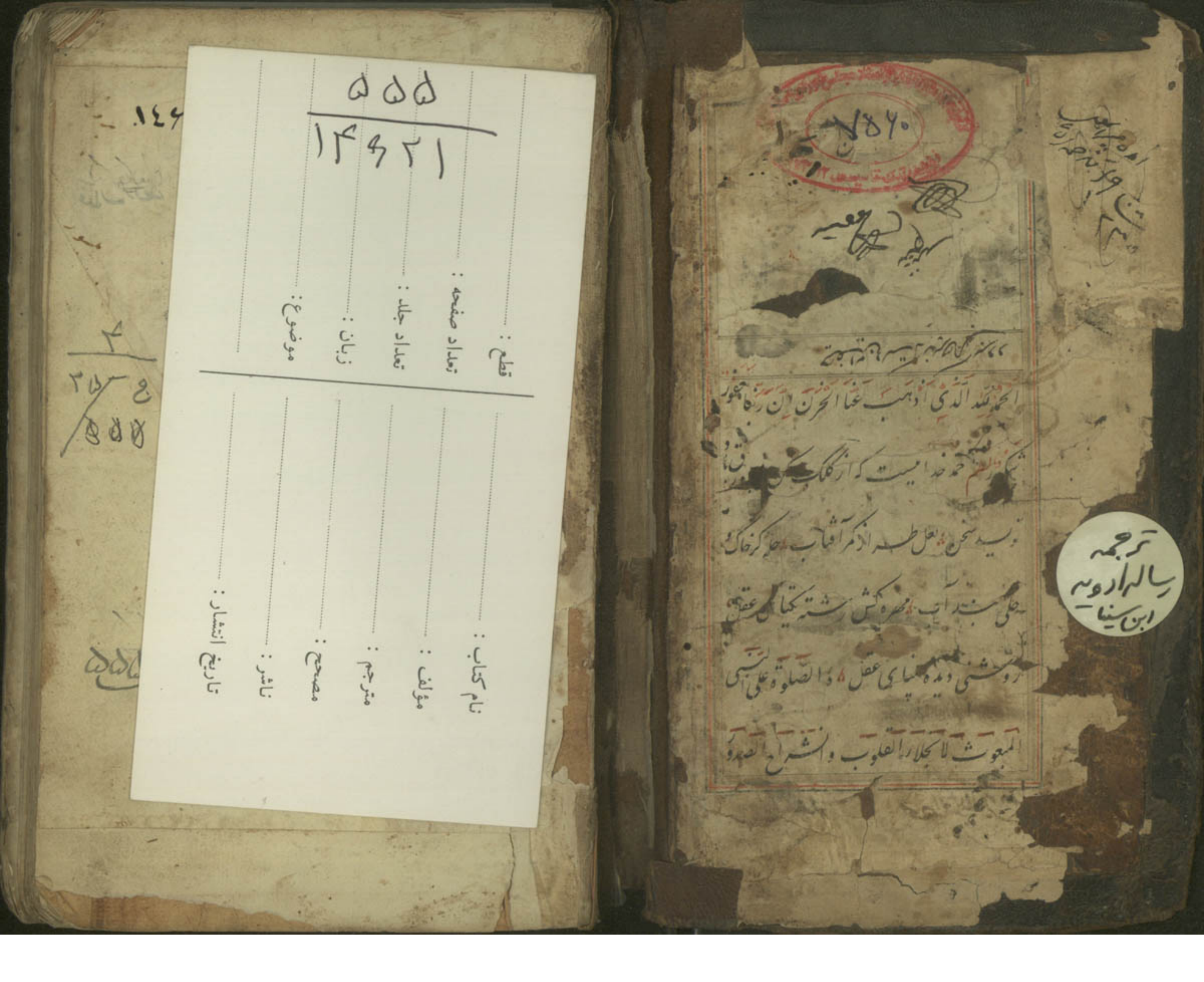
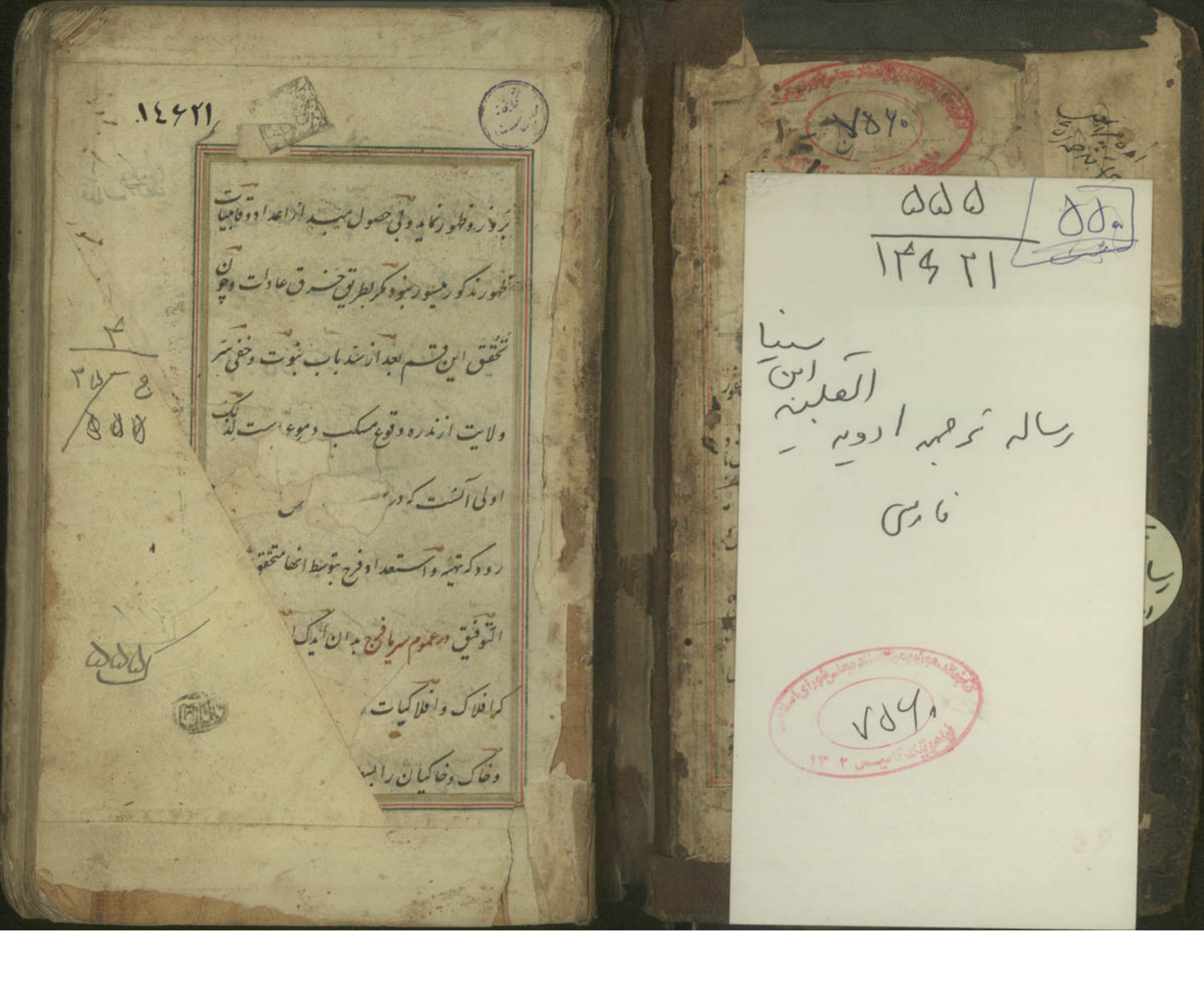




بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور
شکور ... حمد خدائیست که از کلک سخن ...
رسید سخن را لعل طراز گوهر آفتاب حله گر خاک و
حلی بند آب مهره کش رشته یکتائی عقل
روشنی دیده بینائی عقل و الصلوة علی النبی
المبعوث لانجلاء القلوب و انشراح الصدور



برد از وظهور نماید ولی حصول مبد اعداد وقابلیات

ظهور نه گور میسور نبوده مگر الطریق خرق عادات وچون

تحقق این قسم بعد از سد باب نبوت وخفی سر

ولایت از ندره وقوع مسکب دموع است لذلک

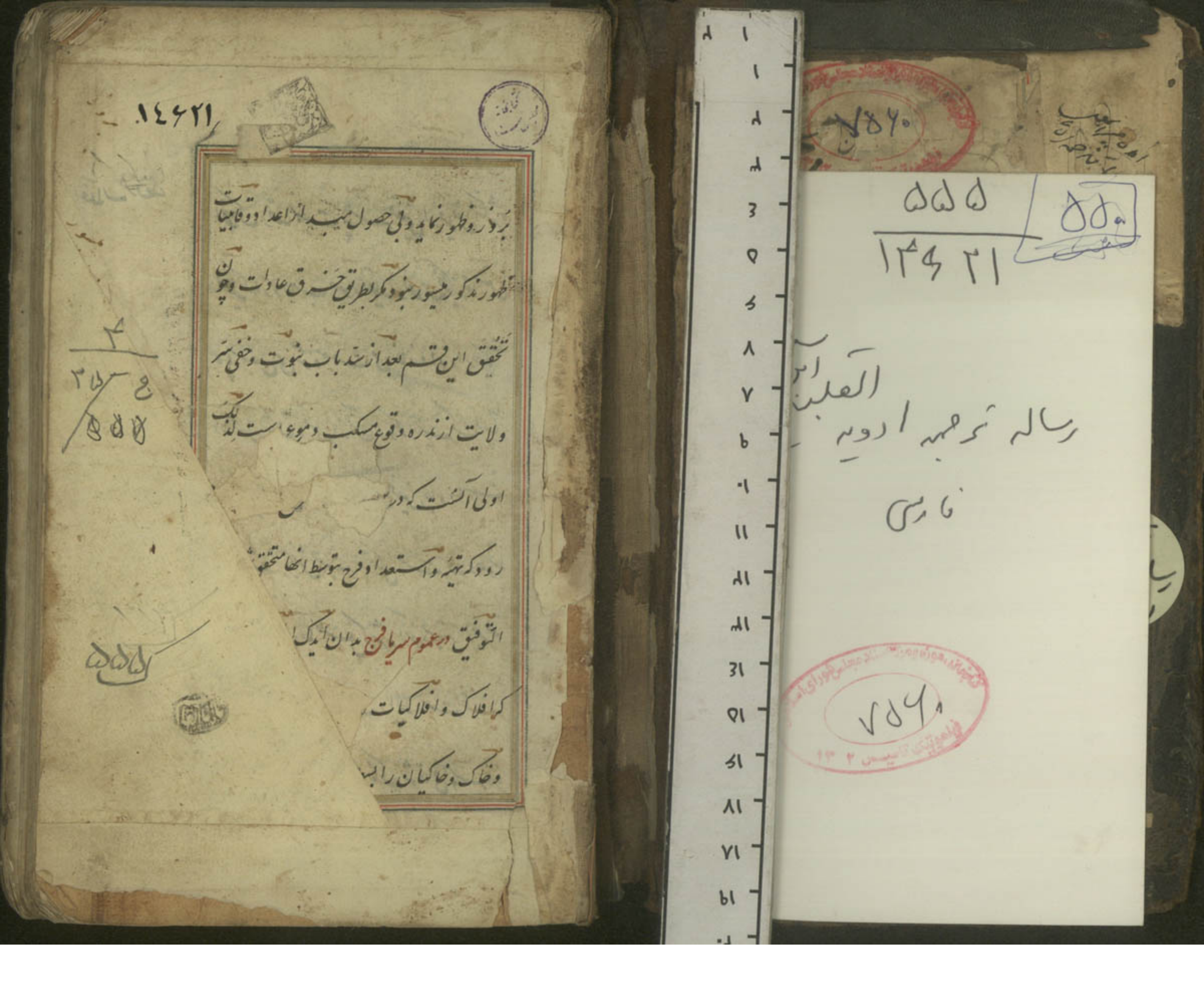
اولی آنست که در ...

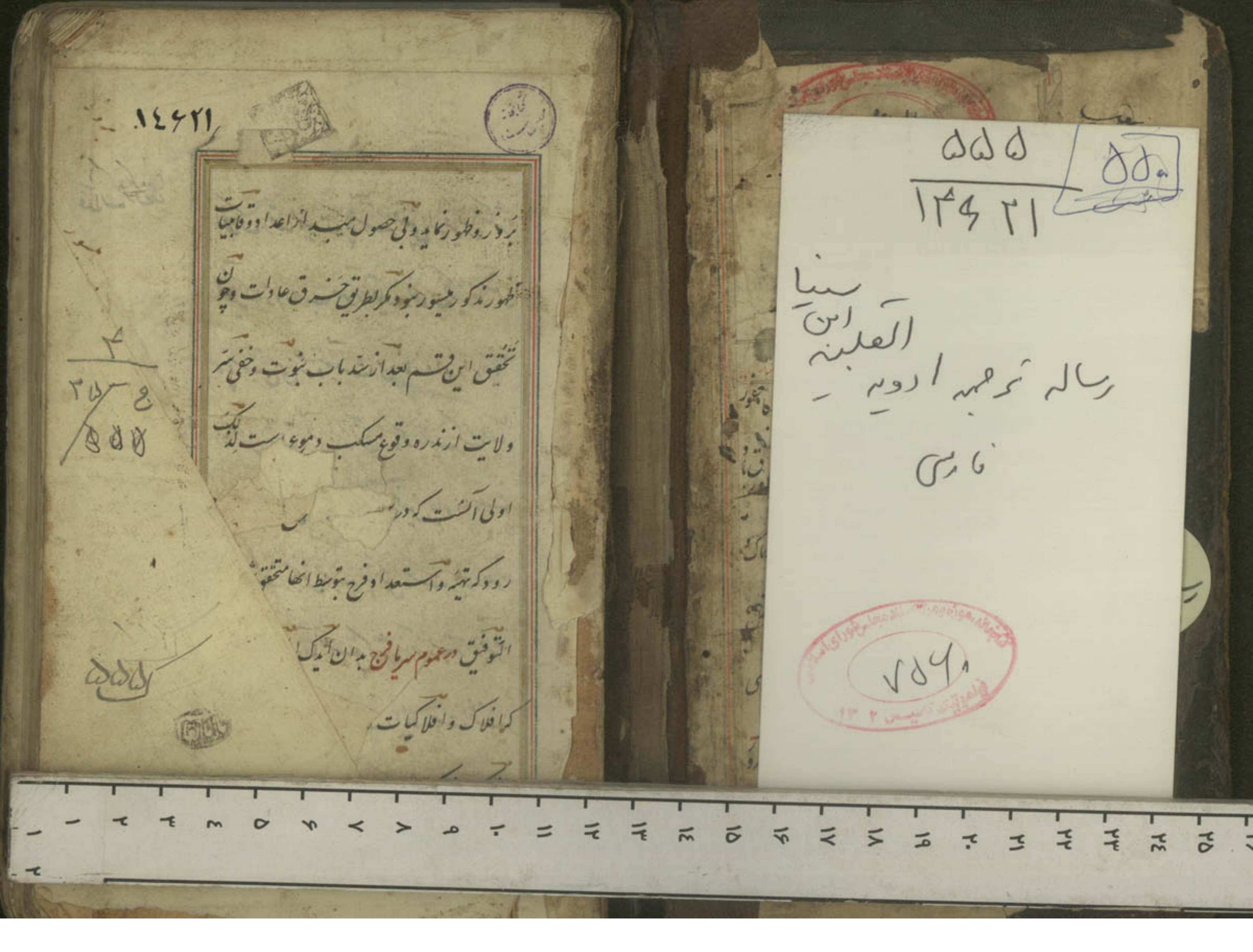
رود که تهیه واستعداد فرج توسط انها متحقق

التوفیق در عموم سریان فرج بدان اندک

کر افلاک وافلاکیات ...

وخاک وخاکیان را ...


برد ز وظهور نماید و لی حصول مبید از اعداد وقابلیات
ظهور ند کور میسور نبوده مگر لطریق خرق عادات وچون
تحقق این قسم بعد از سد باب نبوت وخفی سر
ولایت از ندره وقوع مسکب دموع است لذلک
اولی آنست که در
رود که تهیه و استعداد فرح توسط انها متحقق
التوفیق در عموم سریان فرح بدان اینک
کر افلاک و افلاکیات
وخاک وخاکیان را
رساله ترجمه ادویه القلبیه
فارسی
۱۴۶۲۱
۵۵۵



بروز و ظهور نماید ولی حصول مبید از اعداد و قابلیات
ظهور نکو میسور نبود مگر بطریق خرق عادات و چون
تحقق این قسم بعد از سد باب نبوت و خفی سر
ولایت از نادره وقوع سکب دموع است لذلک
اولی آنست که در
رود که تهیه و استعداد فرح بتوسط انها متحقق
التوفیق در عموم سر یا فرح بدان اندک
کرافلاک و افلاکیات



...سرای کهر تاج درست سادکان تاج ده کوهر
...زادکان ای تن تو پاکتر از جان پاک روح
...پرورده بروحی فداک کیست درین خانه کجز
...نیست چیست برین خوان که طفیل تو نیست
... الذین بجسم اشرق ...
...تر در نظم معتکفان حرم کبریا رشته زدل
...صورت کبر و ریا دیده نزکون و مکان در نظر
...ل زبهر دو جهان زیر پر کوس نوبت شاهی
...ده تخت در ایوان الهی زده ولهٔ نسیم ریاض

افلاک رقصانیست چه هر فیضی از فیوض متکثره
علیه که از واهب صور عقلیه به نفوس فلکیه فائض
و پاشش می شود منبعث می سازد او را بر حرکات
در کمال شوق و میل از آن رو که آنچه حرکت مهیا ساز
... بجهة قبول فیض جاودانی
...اد و بخش جرم فلکی است بجهة وصول
...کر شرط آخر وجه آخر علة
...الط است نظیر
...اک شوقانی و هر ذره

افلاک رقص



قدس و شمیم حدایق انس مشام جان اصحاب شهود
و عیان که اکثر مشهود ایشان ما ورای تعبیر و بیانست
[illegible] رسانیده که هر گاه در دل که حقیقت او
عبارت از نفس ناطقه مجرد است فرحی و انبساطی
پدید آید آنکس که محجوب نبود بروی مکشوف شود
که ذات بی‌مثال حضرت ذو الجلال عز اسمه
باسم هو الباسط بجلوه در آمده و اگر در نفس موسوم
بغمی و قبضی راه یابد هم مشاهد او شود که حق
جل و علا باسم هو القابض تجلی نموده لیکن

و مدور کیهان بوده و آنچه قطب المحققین علامه شیرازی
طاب ثراه در مبحث ابعاد و اجرام بحجت
و برهان اثبات نموده آنست که مقعد صدق و
حجله پستر این بزم افروز مجلس ملک و ملکوت
فلک چهارم است که نسبت بوسط عددی هیکل
عالم نمودار صدر است و الیق بحکمت حق همین باید
از آنکه این مهبط نور حضرت ذات در کرات سموات
منبع فرح و نشاط است و بنابرین تشبیه بعالم کبیر
که فی الحقیقه انسان صغیر است قایم مقام دل تواند بود

وبدین جهت و مناسبت نور آفتاب مقارن
سطوع انوار روحانی او در تحت الشعاع است
و در مقابل سطوت اشعهٔ جنانی او نمونهٔ چراغ
رعاع ازانکه تنویر آن در جهان زایل آب
و گل است و تاثیر این در فضای جاویدان
و دل بیت آسمانهاست در ولایت جان
کارفرمای آسمان جهان در مدح پادشاه اسلام
جمع الله شمله الی یوم القیام چون مالک الملک
حقیقی خیمهٔ کن فکان مخفیا لصحرای فخلقت الخلق

میز و مقصود اصلی و علت غائی خلقت انسان بود
که مظهریت اسما و اوصاف حق را می شایست
و از او غرض این هیکل محسوس نبود ازانکه حیوان
و نبات و جماد در ظهور جسم مصور با بشر مشترک اند
بلکه غرض آن جوهر لطیف و شخص شریف بود
که از نظر مستتر و در ذات مستقر ست و بحکم من عرف
نفسه فقد عرف ربه معرفت او توام معرفت آفریدگار
و آن نفس ناطقهٔ عاقلهٔ مجرد است که باصطلاح
اهل الله مسمی بدل است و شک نیست که حق جل

شانه مظفر و عارف نشان خود را دوست میدارد
یا بن آدم انی وحقی لک محب وبمقتضای محبت
هرکه در انتظام این مهبط الهی و محل انوار نامتناهی
بلکه جلوه گاه حضرت ذات و مورد تجلی اسما
وصفات مصدر فتنه و منشا تفرقه گردد و از تجلی
ولصفات الله وتخلق باخلاق الله مانع آید بحکم
تنزیل بعثنا علیکم عبادا لنا اولی باس شدید
قهرمانی از مظاهر قویه عالیه قاهره الملک القهار
الرحیم برانگیزد تا بقهر نفوس ظلوم و خذلان

فیوض

اشخاص ملوم این منظر ربانی و جنت روحانی
را از عطیه اطمینان مروح بروح و ریحان دارد
والحمد لله علی النعمة الکامله که درین روزگار
فرخنده آثار که جاری بر طریقه سنیه سید مختار
علیه صلوات الله الملک الجبار است دشمنان
مالیده و دلها بالیده اندار فر شوکت این فرمان
فرمای جهان و دارای دوران کی نشین
فتنه نشان و اجب الاطاعه قضا فرمان زینت
تخت و اورنگ معنی بخت و فرهنگ مهبط لطف

نفیس موطن عقل قدسی مأخذ جهان کبیر مرکز عالم
صغیر سطوت بخت ارجمند سورت فطرت بلند
واسطهٔ میامن صوری و معنوی رابطهٔ محاسن دینی
و دنیوی آنکه همواره مشکوة ضمیر خورشید تنویرش
مقتبس از انوار مصابیح غیبی است و همیشه زجاجهٔ
خاطر قمر تأثیرش مستنیر از اشعهٔ بوارق لاریبی
اعنی ماه آفتاب نما و آفتاب جهان کشا سلطان
دشمن قهر ارخاقان بهادر کرار عرش عزیمت
کرسی وقار زحل مهابت مشتری مقدار بهرام انتقام

زهره احترام عطارد فر است آفتاب رایت
قمر منازل اثیر مشاعل هوا لطافت آب صفوت
زمین سکنت معدن منفعت نبات قوت حیات
قدرت لاهوت مبدا جبروت منشأ ملکوت
مطلع ناسوت برفع الصادع بامر الله القایم بحجة الله
ابو النصر و الظفر لازالت اعلام عساکره المنصورة
منصوبة مرفوعة والویة اعادیه منکوسة مکسورة موضوعة
که تدبیر از حجابش حیرت فزای بصایر اولو الابصار
است و هر فتح از ثوابش طراز کسوت فتوحات



خواقین عالیمقدار است از کفایت رای در قلع
وقمع معاندان بمعونت خیل وحشم محتاج نیست
و در تصرف ممالک ومسالک بنصرت جنود موت
خدم معتاد نه مفتاح رد وقبول مرغوبات ومر
هوبات کافه مخلوقات در قبضه ارادت او در آمده
وعیار نقد اعتقاد واجتهاد طوایف بولای این
حضرت اعلی که مصدوقه اصلها ثابت وفرعها
فی السما نشو ونما یافته بموجب حکم محکم تنزیل
وحیثما کنتم فولوا وجوهکم شطره لبیک زنان

میقات عرفات ومعتمران مناسک اتقان
بزلال رقوم مثال این آستان تشنی محته اند
وبطواف بیت المعمور این ایوان راسخ البنیان
نیکبخت گشته لذلک این مستطیع راحله وزاد
ومستکمل شرایط سعی واجبتها وبآرزوی طواف
درگاه جلالت مطاف وتقبیل حاشیه این کریاس
سپهر اساس که مطرح واذ جعلنا البیت مثابة
للناس است بعقیده خالص روی نیاز آورده
واز نیت عبودیت هر خدایگان وعزیمت سجده

مزنا فدفرمان در پیشگاه فسحت سرای رجا و فضای
جلوه گاه تمنا فرش اعتذار گسترانیده زبان با استغفار
و تکرار آیه معجزه اشمای لن ندعو من دونه الها لقد قلنا
اذا شططا گشاده است و در مقام عزم عبودیت
ایستاده رجا واثق و یقین صادق که درین سرادق
ابد حریم استغفار
مستطاب و دعا مستجاب گردد انه قریب مجیب
نظم ای سلیمان در عدالت گستری ٭ بر شیاطین
و آدمی زاد و پری ٭ مرغ و ماهی در پناه عدل تست

کیست آن گم گشته کو فضلت نجست ٭ ای تو در
اطباق قدرت منتهی ٭ منتهی ما در کمی و بی رهی
لطف کن بر ما که پس زاریم ما ٭ بی نصیب از باغ و
گلزاریم ما ٭ داده ما را او از غم کن رها ٭ دست
گیر ای دست تو دست خدا **در سبب تالیف
کتاب و حال خود** بر ناظران سیر حکما و حکام
سلف محتجب نیست که حجة الحق و فیلسوف مطلق
ابو علی بن عبد الله سینا سقاه الله تعالی
من الرحیق المختوم از جانب حاکم عراق مأمور شده

بدانکه ادویه واشربه که باشرف اعضا و مهبط
روح اعلی یعنی دل که منبع حیات و معدن قوی
وارادلست مناسبت تام و اختصاص تمام داشته
باشد بیان نماید و آنچه شیخ بردالله مضجعه درین باب
مرقوم قلم اعجاز رقم فرمودند رساله ایست مبسوط
مسمی بادویه قلبیه و اکثر آن کتاب در متانت
ورزانت چنانچه داب آن عالیمقدار است
فوق مدرک و نقد و رسم همقدار است اما بسیاری
از ابکار معانی و ادویه جنانی که نمودار کواعب حجله

از بستان مشتمل
دخان

نشین قاصرات الطرفند برین خاطب عروس
معنی دلپذیر و خاطبه متمتع از ماشیر فیض
شبکیر جلوه کری نموده اندکه از نظر حقایق بین
شیخ الحکما طاب ثراه محجوب و مستور مانده اند
رجال افکار مس آن ابکار نکرده اند لذلک
این ملازم زاویه خمول و منقطع از سلک مشاهیر
و فحول که در زوایای ناکامی متواری و از ترویج
نقد کامل عیار خود عاری است نسخه مشتمل بر
اسباب فرح کلیه و ادویه قلبیه از فایت

بلکه
خمول
فحول

وصاید

وصاید در سلک تحریر کشیده بنظر عاطفت مظهر
پادشاه والا گهر میرساند امید از ملکات
ملکانه و عواطف خسروانه آن دارد که رقم عفو
بر زلت این جرات در کشند از انکه هر چند در
جنب قدر آسمان اقتدارش همقدار است
اما در حقیقت رشک فرمای ارباب اعتبار
و اقتدار است و غیرت فزای حکمای اولی
الایدی و الابصار شعر گر نباشم نامدار اندر بلاد
کم نیم کالله اعلم بالعباد ** اندران ویران

آن معلوم بود و مشهور نشده باشد و لبا معانی که مغطی
مشهور باشد و حقیقت آن و وجه تسمیه هم معلوم نبود
و از انمقدمات بوضوح پیوست که خاصیت غیر
طبیعت نیست الا انکه طبیعت را در بسایط اسم
استعمال نموده اند اما بعضی که تامل در حقیقت
اشیا چنانچه مستلزم حق باشد نموده اند بدین جواب
از سوال راضی نمی شوند چه اعتقاد ایشان آنست
که صدور افعال یا از حرارتست یا از برودت یا
از رطوبت یا از یبوست یا از ثقل یا از خفت یا غیر

اینها از اموری که در بسایط موجود است و فعلی که
باین مبادی منسوب نبود و مبداء او غیر اینها
ظاهر نباشد می پندارند که مبداء و سبب او معلوم است
و نسبت او بمبداء مجهول میدهند و آن را خاصیت
می نامند و از کلمات حکمت آیات که از کلام
شیخ طاب ثراه اقتباس نموده بوضوح پیوست
که مبداء جمیع آثار معلوم است چه آثار جسمانی یا
از قوت طبیعی است یا از قوت نفسانی یا عقلی
یا عرضی یا غیر آن از اموری که معلوم است اینست

حقیقت

حقیقت حال در خاصیت مغناطیس اما سخنانی دیگر که
درین مقام گفته اند همه از روی تکلف و تعسف است
مانند آنکه جذب او بحرارت است یا ببرودت است
یا بتنفس است یا بقلابهای لیّن است که از سنگ
بیرون می آید یا بجنسیت طبع است یا بسبب خلأ
موجود است جمیع اینها باطل است اما جذب
حرارت بسبب جنسیت بجهة آنکه هر جسمی بایستی
بحرارت جذب کردی اما تنفس و قلابهای کشنده
از خیالات شعری است که نزد عقل اعتباری ندارد

تعسف

عقلاکو

اما جنسیت بایستی که هر جنس جنس خود را جذب کردی

اما خلاء موجود و دلیل ابطال این بر وجه اتم در حکمت

مبین شده باید که بطلان جمیع این وجوه بر صاحب

ذوق حکمت اشد ظهور دارد و بر صاحب تتبع کلام

حکما پوشیده نیست که این وجوه مطالب و مراتب

ایشان مربوط نیست اما اگر پرسند که این قوت

چرا درین جسم موجود است و در جسم دیگر موجود نیست

آن جهل با مر دیگر است غیر جهل بمبداء جاذبه و این

جهل بر دو نوع است یکی جهل بمبداء یعنی بعلت

فاعلی که مفید وجود این قوتست یا بجال این مبداء

که نمیدانیم که فاعل معلوم او کدام حال از احوال

این تا شیر میکند و این اثر از او صدور می یابد

و این جهل همچنانکه در خاصیت هست در طبیعت

نیز این جهل است و اختصاص باحدهما ندارد

و نوع دوم جهل بعلت قابلی است یعنی بر عقل محجوب است

امری که این جسم را مستعد ساخته بجهه قبول این قوت

و جسم دیگر را این امر مهیا ثابت نیست و این جهل هم

ساز

اختصاص بخاصیت ندارد بلکه این نوع از جهل همه عقلا

از آن در جسم فعلی خارج از عادت و طبیعت قوتست
که تاثیر میکند بسبب او اجسام بسیط در غیر و نبات زمین
کلام اگر وجود آتش عزیزی می بود چنانکه از شهرهای
دور دست بار سیدی او را طبیعت نمی بود بلکه
خاصیت می بود و بس چه برین تقدیر صادر می شود
از وی فعل خارج عادت و مقدم مبدا اشند
خاصیت او را بر جمیع خاصیتها و بحث میکردند
از سبب و خواص او زیاده از سایر امور ذی الخاصیه
زیرا که افعال آتش از جمیع امور غریب و عجیب

عزیز

ترا ست و چگونه نباشد و حال آنکه در ظلمت شب نور
بینایی را از قوت بفعل می آورد و هیچگونه بر پهلو
نمی افتد و بجانب بالا صعود میکند و چیزی را که تو بش بدان
رسد بر مقدار دو از اندک او در نیم ساعت بسیار
متولد می شود و هر چه تلاقی او شود فاسد میکند و نابود
مستحیل می سازد و فی الواقع خواص آتش بسیاری
از خاصیت مغناطیس عجیب تر است الا آنکه شهرت
و بسیاری مشاهده رفع تعجب از اثر آتش کرده و اسقاط
بحث از سبب آن نموده و ندرت فعل مغناطیس موجب

تعجب و تفحص شده والله اعلم بحقیقة الحال در اسباب
تاثیر ادویه مفرحه بدان ایدک الله بروح
الاعظم که تاثیر سبب ادویه مفرحه یا معلوم است
یا مجهول اما سبب مجهول مانند تاثیر یاقوت
و لعل و سایر حجریات که بحسب کمال هر کس از آن
نشانی داده اند چنانچه گفته اند گرم شدن او بحرارت
غریزی منبعث ساز قوت اوست و بعضی گفته اند
که قرب او بدل موجب تفریح است و متقدمین
برانند که قوت مفرحه لازم صورت نوعی اوست

هر کجا باشد چنانچه گفته اند نگاهداشتن او در دهن مقوی
دل است و هر چند بدل نزدیکتر میگردد قوت
قوی تر می شود و آنچه سبب فرح آن معلوم است
یا تربیت کردن روح است مانند شراب باللامع
و نورانی ساختن روح است مانند لولو و ابریشم
بسبب نشف رطوبات سودایی مظلم یا تاثیر او
بجمع و منع روح است از تحلیل مانند هلیله کابلی
و کهربا و مرجان یا تفریح بسبب معتدل ساختن
روح است مانند درونج بجهت سرد مزاج و خون

کافور بجهت گرم مزاج یا بسبب قوت دادن مزاج است
بسبب مناسبتی و ملایمتی که بالطبع با روح دارد
و روح از آن ملتذ می گردد مانند عقاقیر معطره
شیرینها یا عمل تفریح بسبب نقص و اسهال بخار سودای
است مانند حجر لاجورد و گاوزبان یا تفریح بخاصیتی
بود که با بعضی از اسباب مذکوره مقارن شده
چون مشک و عنبر که بخاصیه مفرحند یا عطریتی
که غذا دهنده روح است و بسیار باشد که این
خاصیت یا زیادت از یک سبب جمع شود و آن

بس

صلب یا در جمیع مزاجها مفرح باشد یا در بعضی آنکه
در جمیع مزاجها مفرح بود مانند بویهای خوش که
در هر ولی بویهای خوش بالطبع اغتذا می نماید
و در جمیع اقسام ضعف دل و توحش احتیاج
با صلاح ندارد و آنکه در بعضی مزاجها موافق بود
مانند کافور و صلب در مزاج گرم و استعمال او در
مزاج سرد و محتاج است بمصلحی گرم کننده و بهترین
مصلحات آنست که دوا را با کیفیت مصلح خاصیتی
باشد مانند مشک که هم بگرمی مصلح سردی است

وهم بالخاصیه مفرح است وکیفیاتی که ملایم ومناسب

جوهر روحست میل قوتهای حس بانها باشتها واستلذاذ

ومیل سایر ارواح بدان بالطبع است مانند بوهای

خوش وشیرینیها که قوت شامه وذایقه بالا ختیار

اشتهاء آن دارد وقوتهای حیوانی بالطبع بدان

مایلند وازاین معلوم شد که هرگاه دو دوا در قوت

باهم مساوی باشند هرکدام شیرین یا خوشبو

باشد انفع خواهد بود وازانکه قوت جاذبه اعضا میشود وجگر

مایل می شود واگر غذا باشند زود ازایشان منفعل میشود

لکن چون رایحه محل او جوهر لطیف بخاری یا دخانی

است وحلاوت محل او جوهر کثیف مایی وخاکی

ازین سبب مناسبت رایحه بغذا دادن روح

بیشتر است ومناسبت حلاوت بغذا دادن

بدن انسب است وازاین جهه دراد ویه قلبیه

مراعات بوی خوش بیشتر میکنند ودرادویه جگر مراعات

شیرینی زیادت مینمایند چه قلب معدن غذای

روح است وجگر معدن غذا بدن ومراعات بوهای

خوش درجگر زیادت از مراعات شیرینیهاست

نسبت بدل از آنکه جگر معدن روح طبیعی است
و روح طبیعی مایل است ببوی خوش و قوت غذا
از او می یابد و قوت طبیعی موجب قوت طبیعی است
البته اما روح حیوانی بشیرینی چندان میلی ندارد **در**
اصطلاحات مشهوره میان اطبا بدان ایدک الله
تعالی بروح الاعظم که صفات ادویه بر دو قسم
است یکی آنکه فی ذاته او را ثابت باشد مانند گرمی
و سردی و تری و خشکی و لطافت و کثافت و جمود
و لزوجت و سیلان و طعوم و روایح که این صفات

را فی ذاته قطع نظر از ملاحظه غیر دارد و قسم
دوم آنکه ثابت بود ادویه را بجهة نسبت بانفعال
او در بدن و این نیز بر دو قسم است یکی صفت
بحسب انفعال مطلق یعنی فعل او در همه بدن
یکسان است دوم صفت بحسب انفعال در بعضی
امور بدنی اما صفات که بحسب انفعال مطلقه است
مانند ملطف و محلل و مخشن و جالی و مفتح و مرخی
و غسال و مقطع و جاذب و لادع و محمر و مقرح
و حکاک و اکال و معفن و کاوی و منضج و هاضم

ومنفخ وکاسر الرياح ومعرّق ومغلظ وممّلس ومزلق

ومقبض وعاصر وسدّه ورادع ومخدّر ومقوّي

ومفرّح وقابل ومفسد وترياق اما صفاتي که بحسب

افعال در امور عظيمه بدني است مانند مسهل ومدر بول

ومعرق ومغشي ومقيي وحابس الدم وعاقل وماسک

البول ومدمل قروح ومنبت لحم ومونج قروح ومنقي قروح

وقاشر وچون معني الفاظ سماعي است وباصطلاح

اهل طب هر يک از انها را معني است غير معني لغوي

واجب دانست که جميع اين الفاظ را شرحي کرده

شود ملطّف دوائيست که قوام خلط را بحرارت معتدله

رقيق گرداند محلّل دوائيست که خلط را متفرق سازد

ومنجر خلط را از موضعي که متراکم شده باشد وجزء جزء

بيرون کند تا انکه فاني سازد واين فعل بحرارت

مفرط بوقوع آيد جالي دوائيست که رطوبات لزجه

وجامده را که بر سطح عضو ومسامات بود فاني سازد

محشن دوائي جاليست که جلاء عضوي مستين القوام

کند مانند استخوان وعضروف واين جلا گاهي متحقق

ميشود که وضع اجزاء عضو مختلف باشد وبروي طوبتي

ستیانه نرم کننده و مستوی سازنده جاری شده باشد
که دوا انجلا و فقار رطوبت از ادرشت و خشن سازد مفتح
دوائیست که منافذ ضیقه بدن را بگشاید و ماده را
از تجویف منافذ و فوهات مسامات بحرکت آورد و پران
کند مرخی دوائیست که قوام اعضا بر طوبت و حرارت
نرم سازد و از انجهت مسام وسیع شده فضلات
بسهولت مندفع شوند غسال دوائیست که جلادهنده
است اما نه بقوت فاعله بلکه بقوت منفعله که آن رطوبت
بآن طریق که جاری شود و بر دهنهای مسامات

و نرم سازد اخلاط لزجه و جامده را بر طوبت
و سیلان و مخلوط شود با او آنگاه از آن موضع زایل
شود دوا اخلاط را ببرد مانند کشکاب وآب واکر
با این دوا قوت جلادهنده باشد مانند آب
صابون و آب اشنان غسل وی اقوی بود و
مقطع دوائیست که میان عضو و میان خلطی
لزج که بر عضو چسپیده بود نفوذ کند و خلط را جدا
سازد و همچنین میان اجزاء خلط نفوذ کند و اجزا
را متفرق و کوچک گرداند نه آنکه قوام خلط رقیق گرداند

وجو به او بتحلیل رود چه این فعل محلّل است و

مقطع از برای خلط لزج چسبنده است چون ملطّف

بجهة خلط کثیف و غلیظ **جاذب** دوائیست که خلط را

بجانب عضوی که او در انجاست جذب کند یا

بانخاصیه یا بگرم ساختن زیرا که تسخین تحلیل میکند

و بجهة ضرورت خلا و بدل ما یتحلل خلط بدانجانب

منجذب میشود و دیگر آنکه تسخین عضو را بتحلیل متحلل بسیار و

محتاج میکرود و طبیعت با نکه فرجهارا ممتلی کند

اللاذع دوائیست که بکیفیت لطیف نفاذه افراق

در اجزا خلط احداث کند بنوعی که مقدار اجزا

صغر و وضع آن متقارب باشد و سبب وجع گردد

و سبب گویا وجع تفرق اتصال اوست که بعضو هم

سرایت کرده **محمر** دوائیست که عضو را بغایت

گرم کند تا بحدی که خون لطیف را بظاهر بشره جذب

نماید و بشره را سرخ سازد مانند خردل و این ادو

قایم مقام داغند از برای پوست بدن **مقرح** دوائیست

که از بسیاری جذب خون بظاهر بدن تحلیل رطوبت

اجزا جلد نماید و سبب تفرق اجزا و جراحات شود

بالعضو جذب فضلات نموده باعث قرحه گردد

محکک دوائیست که از بسیاری گرمی و حدت

جذب اخلاط لذاعه بمسام کند و بحد قرحه نرسد مانند

کبیکج **محرق** دوائیست که رطوبت اخلاط را تحلیل

نموده خاکستر آن را باقی گذارد مانند فرفیون و بهنک

اکال دوائیست که از بسیاری تحلیل و تفریح جوهر

گوشت کم سازد **معفن** دوائیست گرم که افساد اتصال

عضو کند بسبب تحلیل و تفریح جوهر گوشت را کم سازد

حکاک دوائیست گرم که افساد اتصال عضو کند

بسبب تحلیل روح

بسبب تحلیل روح طبیعی و حرارت غریزی اما بسرحد

احراق و تاکل نرسد بلکه رطوبتی در عضو باقی ماند که

بعمل حرارت غریبه متعفن گردد مانند زرنیخ

ثافسیا **کاوی** دوائیست که پوست را بسوزاند و رطوبت

او را افانی سازد و اجزا او را جمع و صلب سازد

و طریق سیلان خلط بدان جامد و گردد چون زاج

سفید **منضج** دوائیست که اصلاح قوام خلط نماید اگر غلیظ

باشد از اعتدال آرد و اگر رقیق باشد آن را

چنان غلیظ کند که صلاحیت اندفاع بهم رساند و منضج

برسد

این فعل را گاهی بقوام میکند یعنی دوا از رقیق رقیق
خلط غلیظ میکند و دوا از غلیظ تغلیظ خلط رقیق و گاهی
بکیفیت میکند از آنکه دوا از گرم بالذات منضج است اما
نضج دوا از گرم بسبب آنست که خلط غلیظ را لطیف
می سازد و اما دوا از سرد نضج او بجهة آنست که خلط رقیق
را قوامی میدهد که صلاحیت دفع بهم رساند و خلط
گرم را معتدل و مهیا می سازد برای دفع شدن
و هر خلطی را که سردی سیلان دهد گرمی بربندد و
بر هر تقدیر نضج که صلاحیت قوام است متحقق میشود

هاضم دوائیست که غذا را مشابه و مانند سازد با اخلاط
و اخلاط را مانند سازد به بدن **منشف** دوائیست
که چون ملاقی رطوبتی شود او را بخود جذب نماید و
فانی سازد و هر منشف را قوتیست که در خور قوت
خود آنقدار از رطوبت که تواند نشف کند و اما آنچه
نگذارد و اقوای منشفات اهک آب نارسیده است
منفخ دوائیست که در جوهر او رطوبتی غلیظ
غریب بود و چون حرارت غریزی در وی اثر کند
آن رطوبت غلیظ بتحلیل نرود و مستحیل بنفخ شود

مانند لوبیا و بعضی ازین قسم آنست که در معده تولید نفخ
میکند و بعضی آنست که در عروق و رگها تولید نفخ
میکند از انکه بسبب مخالطه رطوبت با اجزاء دوا
باد او متحلل نمی شود مگر در زمانی ممتد که گرمی در وی
اثر کند و اجزاء او متفرق شود و این بفعل نمی آید الا
در رگها و هر دوائی که ازین قسم است بجهة قوت
باه نیکست چون زنجبیل و بهمن **کاسر الریاح** دوائیست
که رطوبت غذا و بادناک را که حرارت غریزی
بتحلیل نتواند داد گرمی لطیف او بتحلیل برد و بسیار باشد

که از قوت گرمی بادی که در رگها باشد هم تحلیل دهد
مانند تخم سداب و امثال این ادویه بجهت قوت باه
بغایت مضر است **مغلظ** دوائیست که در عمل ضد
ملطف باشد **مغری** دوائی است لزج که دهنهای
مجاری را مسدود سازد **مملس** دوائیست
که بر سطح درشت مانند معده و رحم و نای گلو پهن
شود و سطح دیگر نرم بروی بدید آرد **مزلق** دوائیست
که در میان سطح مجاری و سطح فضله محتبس در مجاری
در آید و رطوبت آن را پسازد و از مجری جدا گرداند

تا فضله بثقل طبیعی خود حرکت کند و دفع شود و این
دوا را محرک بالعرض گویند مانند لعابات و آلوها
مقبض دوائیست که سطح عضو را خشک سازد
و اجزاء آن را بهم کشد و مجاری از آنچه مسدود
شود عاصر دوائیست که قبض و جمع اجزاء عضو کند
بحدی که رطوبات رقیقه خلل و فرج عضو فشرده شود
و بخلاف جهت دوا حرکت کرده از عضو بیرون آید
مسدد دوائیست که چون در مجاری و منافذ داخل
شود و قوت محتبسه که او را از آنجا نتواند بیرون برد

و منفذ را تنگ کند و فوهها را پر سازد مانند گل ماکول
رادع دوائیست سرد که در عضو احداث سردی کند
و او را کثیف سازد و مسامات را تنگ سازد
و خلط سایل بسام را منجمد و غلیظ سازد و بجهت
اطفاء حرارت و مانع سیلان شود چون صندل
مخدر دوائیست که عضو را سرد نماید بحدی که
جوهر روح را سرد کند چنانچه قوت حس و حرکت
او را کم یا باطل سازد و همچنین مزاج عضو را بدین
مرتبه سرد کند مقوی دوائیست که قوام و مزاج

عضو را معتدل سازد بحدی که قبول آفات نکند
یا بخاصیه چون گل مختوم و تریاق یا باعتدال
آوردن مزاج عضو بدان طریق که سرد را گرم سازد
و گرم را سرد مانند روغن گل **مفتّح** دوائیست
که از سردی منع نضج و هضم کند چون هند و از خام
قاتل دوائیست که مزاج روح و بدن را فاسد سازد
یا بصورت نوعی مانند زهرها یا بغلبه کیفیت مؤثر
در مزاج مانند فرفیون که بگرمی مزاج را فاسد کند
تریاق فادزهر دوائی را گویند که مزاج متغیر از

دوا از سمّی را بحال طبیعی باز آرند و حفظ مزاج بر
حال خود نماید بخواص که در انهاست اما مدرات
و مسهلات و معشّی و مقیی و حابس الدم و سایر انها
معانی ایشان معلوم است و احتیاج بوصف
و بیان ندارد **در بیان سبب ادخال ادویه مذکوره**
ادویه قلب بدان ایدک الله بروح الاعظم
که ادویه موصوف که ذکر انها گذشت اگرچه بعضی
را داخل ادویه دل نکنند اما بر سبیل تطفل قلم
تحریر انها جسارت نمود و ایضا چون شیخ ابو علی

طاب ثراه جمیع انهارا در رسالهٔ ادویهٔ قلبیه
ایراد نموده اقتدا بحضرت ایشان کرده ذکر
می نماید و بالجمله انچه از انها در نفع دل دخل دارند
جداگانه یاد کرده می شود و بالله التوفیق پوشیده نماند
که در اصل ساختن ادویهٔ مسهل در ادویهٔ دل از دو
وجه است یکی اسهال خلط موذی از جمیع بدن
یا از حوالی دل و دماغ مانند طبیخ افتیمون و
حب شبیار معمول با افتیمون وجه دوم پاک
ساختن خون دل از بخارات سوداوی تا روح متولد

از ان خون از شوایب ردائت پاک شود مانند
حجر لاجورد و حجر ارمنی بی انکه در مقدار بحدی
باشند که اسهال کنند و حقیقت این چنان است
که امثال این ادویه چون اندک باشند بمصاحبت
ادویهٔ قلبیه چون ورق گل بدل منجذب میشود
و از خون و روح سودایی دل سوداویت را
بیرون کنند و موجب قوت میگردند و اگر این ادویه
انقدر باشند که موجب اسهال شوند سبب ضعف
دل خواهد شد از انکه ادویهٔ مسهل بدل مضرست بسبب

سرود

انکه استفراغ مضعف طبیعت است از دو وجه
یکی انکه با اخلاط فاسد اخلاط صالح هم مندفع میشود
و ارواح بتحلیل میرود دوم انکه ملایم اعضا طبع است
بجهه انکه مسهل مواد را از اعضا و طبیعت بقهر و غلبه جذب
میکند از انکه طبیعت اخلاط را بقرارگاه خود نگاه
میدارد و مسهل بضد این از جای خود بموضع دفع
میکشاند و دیگر انکه احداث ضعفی که طبیعت میکند
که دفع عاملهٔ آن در اندک زمانی میسر نیست و انکه
تریاق اسهال وقتی را میبندد موید این معنی است

زیرا که هنگام عمل مسهل طبیعت ضعیف باشد و چون از
تریاق قوی شود مسهل عمل نمیتواند نمود و از اینجاست
که بقراط فرموده که دوا مسهل بدن را پاک میسازد
و ضعیف میکند و اگر در اسهال چاره نبود فایده او
بسبب تنقیه روح در توحش بیشتر است از فایده او
در ضعف دل از انکه اسهال ماده روح را کم
می سازد و مزاج دل را ضعیف میکند اما ادویه
ادرار بول و عرق فایده بضعف دل میکند
گاهی که از ضعف رقت خون و مائیه او پدید آمده باشد

اما ضرر دمیرساند توحش وغمی را که از کدورت خون

وسوادی غلیظ بهم رسیده بود از انکه در غلظت

می افزاید اما خون بیرون کردن در ضعف دل

کاهی که از سردی ورقت خون بود بغایت مضر

باشد زیرا که رقت خون وضعف روح تابع کمی ماده

است وبیرون کردن خون در ضعف دلی که از

بسیاری خون واحتقان حرارت غریزی بود بغایت

مفید است چنانچه در خفقان دموی است وادویه

ملطفه در ادویه قلب کاهی مفید است که توحش دل

از خون غلیظ سرد یا از دردی خون بود زیرا

که از خون موصوف روح بسیار معتدل متولد میکردد

اما ادویه جلا دهنده وتحلیل کننده جایی نافع

است که ادویه ملطفه نافع باشد اما ادویه مفتحه در

ادویه دل بجهه تفتیح منافذ است تا انکه نفوذ ادویه

سنکین مانند کل مختوم وحجریات آسان کردد اما ادویه

منفخ با ذناک بتوحش وضعف دل بغایت مضر است

زیرا که سبب حدوث بخارات ورباح روح را

از ان بری سازد ونسبت این بخارات بروح

نسبت مادهٔ فاسده است باعضا ودر سوقت روح
تیره و ثقیل شده از افعال و حرکت باز می ماند و سبب
توحش و ضعف دل می شود اما ادویهٔ مقبضه و مفرحه
در داروهای دل بسبب پیوستگی اجزا روح میانه
جوهر اوست تا باندک حرکتی زود تحلیل نرود لیکن
نفع او در ضعف دل بیشتر است که در توحش زیرا که
بیشتر ضعف دل از تنگی خون و روح است و بیشتر توحش
از غلظ و تیرگی روح است اما ادویهٔ مخدره در
دوای دل بجهة حفظ قوتست تا در راهی که از معده بدل

و جگر میرسد فاسد نشود و در دل قوت آن زمانی
معتد به باقی ماند چون افیون و لفاح و ادویهٔ تریاقی
را داخل ساختن در تراکیب و معاجین از آنچه است
که بخاصیه ملایم و مناسب طبیعت آدمی اند
و مبدا طبیعت ادمی دلست و بجهة تقویت کردن
دلست که تا این ادویه در دلند سمیت اثر نمی کند و
جمیع داروهای قلبی تریاقی است اما هر تریاقی
مفرح نیست چه بسیاری ازان بغایت گرمست
مانند جندبیدستر و بعضی بغایت سردست مانند کاهو

وتریاقیت که محتاج بدین کیفیت است ازانجهة
که ضدیت زهرها با جوهر روح همچنانکه بصورت نوعی
است همچنین بکیفیت نیز هست و بسیار باشد که تمت
از کیفیت تنها باشد و درینوقت احتیاج میشود در سموم
بارده بادویه حاره وگاه احتیاج بگرمی بسیار در
تریاقیات بسبب آنست که حرکت او قوی گردد
و زود بهن و منبسط شود و پیش ازانکه زهر بدل رسد
او را دریابد و ضعیف کند و دفع ضرر او نماید وگاه باشد
که جوهر روح را چنان گرم سازد که زهر را بسوزاند

احماکم

وتحلیل وتنگ مایکی روح از اسباب توحش کم خواهد
شد وکمی اسباب قابلی مستلزم ضعف مسبباتست
وبالجمله آمله بهترین دوائیست بجهة قوت دادن
اعضا و ذهن و حفظ شربتی سه درم نافعست
مضرست بسپرز و مصلح آن عسل است و بدل وی
شیر آمله اترج بپارسی ترنج خوانند پوست زرد وی
گرم و خشکست در سیم و جالینوس میگوید گرمست باعتدال
و این قول اقرب بصوابست ازانکه بتجربه معلوم شده
که گرمی او برابر با گرمی زنجبیل و غیر آن از داروهای

مرتبه ثالث منیت بلکه ببسیاری از انها کمتر است

وبالجمله از ادویه تریاقی است بالخاصیه مقوی و

مفرح دل است وگرمی ونشف رطوبات اوعانة

خاصیت میکند برگ وشکوفه ترنج در طبع وخاصیه سرد وخشکست

پوست او اما الطف ومقوی احشاست وترشی

ترنج سرد وخشکست در سیوم مزاج گرم وخفقان گرم را

ومقوی دل گرم بوده واز ادویه تریاقیست که بجهة گزندگی

عقرب جرار وقمله النسر وهوام گزنده مفید است تخم

ترنج سرد وخشکست در سیم مقوی دلست ازانکه جوهر

روح صاف نورانی که مایه فرح وانبساط است

بسیار متولد می شود وهرگاه خون صاف

ورقیق ونغایت گرم بود خداوند مزاج مهیا

خواهد بود بجهة غضب چه از خون مذکور روح

گرم لطیف متولد می شود که سبب کثرت اشتعال

وسرعت حرکتست بجانب دفع منافر هرگاه

خون رقیق وآبی وصاف بود خداوندان

مستعد ضعف دل وجبن خواهد بود زیراکه روح

متکون ازین خون بجهة رطوبت وگرانی در حرکت

وانبساط به بیرون بدن مطاوعت نمی نماید
وبسبب سردی مشتعل نمیگردد و ازین دو جهت
او برای فرح و غضب روی در نقصان دارد
و سببی دیگر آنکه روح بسبب رقت و تنگی زود
تحلیل میرود و بجهت سردی کم متولد میگردد
و گاهی روح بسبب کمی فرح است و اگر خون
غلیظ و متساوی الاجزا یا مختلف الاجزا و العات
گرم بود خداوند مزاج مستعد غم و غضبی بطی الزوال
خواهد بود اما استعداد غم بجهت آنکه روح متولد از آن

اضافه

و فاسد گرداند و خاصیت تریاقی روح را از تحلیل
و افساد مزاج گرم محافظت نماید و از این مذکورات
ظاهر شد که ادویه تریاقی بغایت گرم بایخت
سرد روح را مزاجی میدهد که تهیهٔ فرح او باطل میشود
و مقاومت با زهرها میکند و اگرچه آن مزاج بد بود
اما ادویه منقیه مانند حجر لاجورد در داروهای دل
بسبب آن داخل می سازند تا نفس بانقباض آسان
بیرون آید و بانبساط و استیفا و هوا از روح آن
آسان داخل تواند شد اما ادویه محلله بجهت ضعف

دل و توحش مضرست مگر آنچه بسبب ضعف غلظت
و سردی روح باشد و در بدن خلطهای خام باشد
و ضرر آن در ضعف دل بسبب آنست که روح رقیق
تنک مایه را بتحلیل میبرد چه اول چیزی که متحلل
میشود از جنس بخار و ریاح است و ضرر او در توحش
بجهة آنست که اگر بسبب کمی روح باشد تحلیل روح را
کم می سازد و اگر بسبب غلظ روحست محلل ماده
لطیف را تحلیل داده باقی را کثیف می سازد
و اگر استعمال محللات واجب بود اولی آنست

ادویه مقوی قابض با آن مخلوط سازند تا جمع روح
کند و بسبب اتصال و متانت او شود و باین صفات
مناسب دل بود مانند نعناع و مرجان **بیان**

ادویه مفرده دل بتفصیل باب الالف

ابریشم دوائیست معروف که منسوج او را حریر گویند
بهترین وی پاک و نیکو بود که رنگین نباشد و خام باشد و
کاه پخته استعمال کنند معتدلست و گویند گرم
و تر است در اول و اصح آنست که گرم و خشک
در آخر اول و از آنجهت در وی قوت نشف و تلطیف

هست دل و بدن را از بلغم و سودا پاک کند و روح را
نورانی سازد و فسح تمام آرد و تفریح وی بالخاصیت است
و تقویت بدن و فربه ساختن اعانت خاصیه میکند
و این دوا غایت ملایمت و مناسبت با ارواح
دارد و در هر مزاجی که باشد جمیع ارواح طبیعی
حیوانی و دماغی را قوت می رساند و تسمین او [illegible]
و امراج او دل را تقویت اکتحال او بصر را درین باب
شهود و محدد لند شیخ ابو علی فرموده که احتیاج مصلح
و معتدل ندارد و از اصحاب ادویه جمعی گفته اند

مضر است بعده و مصلح وی رب ریباس و اترج
بود شربت یک درم بود آمله بهترین وی آنست که سیاه
و فربه بود و در مزاج او خلاف است اکثر بران رفته اند
که سرد است و صاحب کناش گوید گرم و مسخن است
و این سخن از صواب دور است و در مرتبه سردی
هم خلاف است بعضی گفته اند در اول درجه و بعضی
گفته اند در دوم درجه و اصح آنست که در آخر درجه اول
سرد است اما خشکی او باتفاق در درجه دوم است
مقوی جمیع اعضا خصوصا دل و دماغ بود و بالخاصیه



مقوی و مفرح دلست و قبض و نشف رطوبات او
اعانت خاصیت او مینماید و در دلهای سرد
تعدیل او باندک حرارتی کافیست و از جمله ادویه
الیست که بجهه قبض و خشکی جوهر روح را متین و محکم
می سازد و فایده او در تقویت دل بیشتر از نفع او در
توحش است که گاهی که سبب توحش تنگ ماکی روح
و سرعة تحلیل او بود چه برین تقدیر روح وافی با عضا
و محافظت دل و تحلیل و انبساط و آشنایی با مردم
نخواهد بود و چون این دو قوام روح را متین می سازد

و چون نفس در غایت تجرد و بدن در غایت تعلق
است مناسبة بالذات میانها متحقق نیست
و در حکمت الهی مبرهن شده که در وصول فیض از فیاض
بمستفیض لابد است از مناسبتی که خداوند دو
جهة باشد و آن امر مناسب در ماده مذکور روح
لطیف هوایی است که از جهة لطافت مناسبت
دارد بجوهر لطیف روحانی و از جهة جسمیت مشابهة
دارد و ببدن کثیف جسمانی و در سایر حیوانات
اگرچه تاثیر نفس مجرده ثابت نیست اما نزد بخاری

بخاری



ارباب کشف وشهود ومثل افلاطونی واحادیث

کتاب

صحیح چنین مستفاد می شود که بر هر یک از

نبات وحیوان وانسان روح مجرد وقوت

روحانیه موکل باشند وافعال محسوسه در ایشان

بتوسط قوت از ملک وملکوت فایض میشود

قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

ان لکل شیء ملکا حتی ان کل قطرة من المطر ینزل

معها ملک ونقل عن افلاطون الاشراقی ان

لکل نوع جسمانی من الافلاک والکواکب والبسائط

العنصریة

العنصریة ومرکباتها ربا هو نور مجرد عن المادة

قائمة بذاته ومعین له وحافظ ایاه وهو المنمی والغاذی

والمولد فی النبات والحیوان والانسان لامتناع

صدور هذه الافاعیل المختلفة عن قوة بسیطة لاشعور لها

وخفیا عن انفسنا والا لکان لنا شعور بها فجمیع

هذه الافعال من الارباب النوریة الموکلة

علیها والفاعلون فیها بالامر الارادی وقالت

الصوفیه اکرمنا الله تعالی بما من الطافهم الشریفة

ان لکل من الافلاک والکواکب والعناصر والمعادن



والنبات والحیوان روحا وقوی روحانیة و
من العالم الروحانی نصیب الیه یصیب واذا لم یکن
العوالم متطابقة قال عز من قائل وان من شی
الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم الآیه در بیان
انکه تسبیح تابع حیوة است محققین کویند در جسم
هیچ حیوانی وذی حیاتی از عنصریات و
سماویات صورت نوعیه تخالف وتضاد نیست
وچون اجرام افلاک وکواکب از وصف
تضاد معرا ومخلی اند باشرف اقسام حیات

ازوا

ازواهب اول عز وجل تحیت شده اند ازانکه
هرکاه استعداد فیضی در واقع متشکل ومتحقق
باشد انصباب آن فیض از فیاض حقیقی وفاعل تحقیقی
بی فتور صورت خواهد یافت که رذیله بخل در مبدا
اول وفیض ازل منفیست واکر ممکنی از ممکنات
از بعضی فیوضات وکمالات محروم باشد
آن حرمان بسبب عدم قابلیت بهمه چیز منفیست وخلو
از استعداد خواهد بود واکر چه هر ممکن قابل است
اما هر قابل قابل همه چیز نیست وازاینجهة تا

بر وصف وصورت آبی باقی باشد محالست که

آدمی شود و بعضی از اشیا و موجودات هستند

که قابلیت بعضی امور مطلقا در ایشان محالست

چنانچه مولوی معنوی قدس الله سره العزیز

در جواب منکران استعداد فرموده اند نظم

سنگ را گویی که زر شو بیهده است ، ور مس گویی

که زر شو راه هست ، خاک را گویی که گل شو جایز است

ریگ را گویی که گل شو عاجز است ، و عناصر و بعضی

و بعضی موالید که از وصف حیات عاری و در مرتبه

ممات باقیند بجهة بقای ایشان است در اسفل

السافلین خلاف و تضاد چه در میان صورت

نوعیه آتش و صورت نوعیه آب همیشه تخالف

است و تضاد و همچنین میان صورت نوعی

خاک و باد همواره تباین است و منافات

و این صفت نقص موجب کمال دوری و تمام

مهجوری است از مناسبت و مشابهت بمبدا

که حی عاری از تضاد است زیرا که ضدیت

مانع وحدت و اتحادیست که سبب مناسبت

است با وحدت حقیقی و لذلک هرگاه که تضاد در
مرکبات بکسر و انکسار کیفیات باطل شود و مزاج
وحدانی را بانقضا فایض کرده عناصر ممتزجه
را بمبدا واحد نسبتی در وحدت پیدا آید که بدان
استفاضه صورت نوعی متوسط در میان صور عناصر
بر قیاس اکتساب کیفیتی متوسط در میان کیفیات
عناصر تواند نمود و مستعد حیات شد چه متوسط
بین الضدین المتکیفین از وصف ضدیت
خالی است و هر چند کسر و انکسار و تکافؤ اضداد

اتم و اقوی باشد و مزاج بوحدت حقیقی اقرب بود
مناسبت بیشتر خواهد نمود و نفس فایض بر ممتزج
به حی حقیقی اشبه خواهد بود تا آنکه مرکب از مرتبه
معدن و نبات و حیات ترقی نموده بجهت استکمال
بفیض حیات نطقی مستعد خواهد شد و این اعلی
مراتب حیات عالم اسطقسات است که در
زندگی مشابه شده اند با جرام فلکی با آنکه هر دو
بحکم شعر هبطت الیک من المحل الارفع و هبط تو
موطن نفس ناطقه حی عالم گشته اند کما قال ادریس النبی

علی نبینا و علیه السلام لیس فی السماء میت
ولا فی الارض غیر میت چه عالم عناصر متغیر و قابل
کون و فساد است و افلاک راسخة البنیان
از جهت زوال و نقصان و خرق و التیام
مصون و محروس و از این مقدمات استنباط
می توان نمود که فرح مستلزم حیات است و روح
متولد از عناصر مانند است بصور نوعیه اجرام
فلکی بل باجرام فلکی و جوهر یست نورانی
که بسبب این وصف چون از وحشت ظلمت

خلاص یابد بجانب انوار سماوی که بر عالم ظلمت
یعنی کره لیل تابیده اند مایل و منبسط گردد و در
حقیقت معنی فرح بدان ایدک الله تعالی
بروح الاعظم که هرگاه نفس مجرد را ادراک
بحصول ملایم یا احساس بحضور ناملایم حاصل شود
درین حال یعنی بعد از تاثر و انفعال و اناکرد
بانکه ادراک آن شی یا سبب فرح و لذتست
یا باعث الم و نفرت انجا که باعث لذتست بود
نفس ارواح حیوانی را بیکدفعه بجانب او متحرک

سازد و تا در جمیع مرایا و آلات ادراک
مطلوب نموده از حقیقت و معنی و صورت
دوست پر گردد

و اینجا شبهه می‌شود که چون احساس
بقوی نفسانی صورت می‌یابد حرکت روح
حیوانی بجانب امر لذیذ جهت ادراک و انجذاب
او چرا بود و همچنین هرب روح موصوف از
خارج بداخل جهت عدم احساس امر نا ملایم چه وجه
دارد بیت عارفی کو که کند فهم زبان سوسن

تا بپرسد که چرا رفت و چرا باز آمد و آنچه بخاطر
فیض پذیر در دفع این شبهه وارد شده دو حل است
یکی آنکه این تحریک دفعی بی صبری و تعجیل است
از نفس ناطقه بسوی مطلوب و لهذا اکابر مکلفین
شرعاً مامورند بسعی در ازاله سبب فرحی که موجب
قهقهه باشد و اقل سعی آنست که از امر مفرح اعراض
نموده بذکر الهی و شکر نعمت نامتناهی او مشغول
گردند تا از مردان خالص الاعتقاد و رجال لا تلهیهم
تجارة و لا بیع عن ذکر الله باشند نه از لاهیان

وَدَعَا فلان وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا انْفَضُّوا إِلَيْهَا حاصل

دویم آنکه مشهور چنانکه گذشت که مبدا از قوی نفسانی

و طبیعی در دل بالفعل هست و هنگام اضطرار

ذنابافت رطوبت معتدل دماغی و کبدی افعال

طبیعی و حسی از ایشان بعمل می آید چنانچه در

حیوانات عدیم الحس والحبد ظاهر است

و چون ثابت شد وجود حس در روح دل ظاهر شد و

حرکت او بسوی محسوس نیست آنچه بخاطر

این فقیر در معنی فرح نفس پذیر شد و شیخ ابو علی

قدس سره در ادویه قلبیه آورده که حکما و اتباع

ایشان اتفاق کرده اند بر آنکه فرح و غم و خوف

و غضب انفعالاتند مختص بروح حیوانی دل

و بخاطر میرسد که اگر مراد از انفعال تاثر از صورت

موذی و مفرح است بر قیاس قوی حساسه

این معنی صحیح نیست چه در روح حیوانی باعتقاد

حکما و اطبا صور اشیا منطبع نمی شوند بلکه حکمت

در ابداع او مهیا ساختن اعضاست بجهة قبول

قوی نفسانی و طبیعی و اگر مقصود انست

که بعضی گفته اند نزد عوارض نفسانی عارض میگردد
نفس ناطقه مجرده را انفعال از چیزی که موجب
تنفر از او یا سبب میل بسوی او می شود و چون تعلق
اولی بدلست هنگام تنفر اولا دلرا منقبض می سازد
تا از منافر دور باشد و وقت میل و طلب او لا
دلرا منبسط می سازد تا انکه متصل شود بملایم
و با نقباض و انبساط دل روح حیوانی منقبض
و منبسط می شود گوییم که اتصال بملایم و انقباض او
از نا ملایم هر گاه با او احساس و ادراک نبودی معنی

نفس

دلبش

وعبث است مگر انکه متمسک شوند بدانچه در حل
شبهه عدم احساس روح حیوانی همچنان باقیست
وجواب نیست مذکور شد و اگر گویند انبساط دل
بجهه بسط روح حیوانی و انقباض او بجهت قبض
وحفظ روح یا حفظ دل از موذی است این نیز
مفید نیست و استدراک بجهه عدم احساس روح
حیوانی همچنان باقیست وجواب نیست الا
انچه در حل شبهه اول تحقیق شد والله اعلم بحقیقة
الاحوال

فرق میان مفرح بالذات ومفرح بالعرض



بدان ایدک الله بروح الاعظم که از فصل سابق
چنین مستفاد شد که فرح لذتیست از لذات
وهمه لذت ادراک کمالیست خاص بقوت
مدرکه روحانی چون علم بمجردات یا نفسانی
چون احساس بطعوم ملایم یا ادراک نفایس
شمایم ذائقه وشامه را وهر کمال امریست
طبیعی وهمه طبیعی کمالی است از کمالات ومراد
بطبیعی امریست که نفس بالطبع وبحسب مقتضای
جبلت بآن موصوف باشد مانند حواس ونفس

المطلق
و احساس و ادراک ایشان محسوسات ومعقولات
را پس فرح شعور نفس است بحصول امر لذیذ در
قوتها از ین جهت که لذیذ است و اگر ادراک
لذت زمان مفارقت حالت غیر طبیعی وهنگام
ثبات و استقرار بر حال طبیعی لذت مفهوم
نشود نفس در مغلطه افتد که مگر لذت خروج
از حال غیر طبیعی است وسبب این مغلطه اشتباه
است میان امر ذاتی و امر عرضی چه سبب واقعی
لذت زمان خروج از حال غیر طبیعی حصول ادراک



ملامیت عاقبش مقارن مفارقت حالت غیر طبیعی
واقع شده و چون علت و سبب چیزی مقارن
آن چیز می باشد نفس تصور کرده که خروج مذکور علت
و این سهو است زیرا که هر علت اگرچه مقارن
می باشد اما هر مقارن علت نیست با آنکه در فرق
مذکور مقارن دیگر هست که او بعلیت و سببیت اولی
است و آن حصول ادراک ملامیت و سبب آنکه
زمان استقرار حالت طبیعی و دوام ادراک ملایم
لذت معلوم نمی شود دانست که هرگاه کمال محسوس

در عضو مستقر شود و یکی گردد حس ادراک آن نمی کند
چنانکه بعضی از محسوسات را در نمی یابد مگر که در
هنگام متکیف شدن حاسه از محسوس مثلا
عضو لامس هرگاه احساس آب گرم یا سرد
نماید اول انفعال و تاثیر او را حاصل می شود
و بعد از حصول احساس و تاثر عضو حساس در
مزاج مشابه آب ملموس گردیده دیگر ادراک آن
کیفیت نمی نماید و همچنین در لمس بدن لین و مولوی
معنوی فرماید نظم بس عزیزی که بنازنگار

شد چون بشارت شد بر تو خوار شد و حقیقت
آنست که ادراک و احساس بکیف حاسه است
از محسوسه در کیفیت خارج و بعد از تشابه و توانس
حس و محسوس کیفیت متحد میشود و شی از نفس خود
متغیر نمی شود و متاثر نمیگردد • در بیان استعداد فرح
بدان ایدک الله بروح الاعظم که معنی فرح و
سایر انفعالات نفسانی نظر به روح دل کرده
بملاحظه اسباب و استعداد عالم کون و فساد
وجود و عدمش یکسانست و تا برین وصف و حال

ثابت باشد در اعلی مراتب مناسبت و مشابهت
با مبدا اول خواهد بود و انصباب فیض بر ذات
مقدس اولی و سیله ارباب و توسط اسباب
روح خواهد نمود و هر گاه روح را استکمال بعضی از
شروط عالم اسباب که موجب ترجیح وقوع احد الطرفین
است حاصل شود تساوی نسبت طرفین درین مرتبه
نماند و روح مستعد و مهیا بجهة یکی از ان دو امر وجودی
یا عدمی گردد و هر یک از انفعالات را شدت
و ضعفیست غیر متناهی و هر شدت و ضعف

این انفعالات را در شخصی معتدل المزاج مرتبه ایست
مفروض که شاید بعضی از آن مراتب را حاذق
این علم داند پس اگر انفعالات مذکوره در غیر
معتدل المزاج شدید و ضعیف شوند بسببی از اسباب
و آن سبب در معتدل المزاج آن شدت احداث
نتواند نمود یقین حاصل شود که آن اشتداد
و ضعف انفعالات تابع اشتداد و ضعف استعداد
و قابلیت روح قابل منفعل است و این استعداد
روح بسبب لذت و فرح که کلام در آنست بچند چیز قوام

دارد یکی مقدار روح و آن چنان باشد که روح ملتذ
در اعلی مراتب کثرت نافعه باشد تا بجهه بسیاری
قوت او زیاده شود زیرا که زیادتی مقدار سبب
زیادتی و اشتداد قوتست و وجهی دیگر آنکه هرگاه
روح حیوانی در دل بسیار بود هم فرح در دل قوی
خواهد بود و هم بجهه تمکن سایر ارواح که وا ایستند
از برای قوت دل و جوارح و قوت و حالت
طبیعیه خود باقی خواهند ماند بخلاف آنکه اگر روح
اندک باشد چه طبیعت در صرف روح قلیل بخل می ورزد

و بر انبساط قدرت نمیدهد اما در نفی قوت این
دل کلیه محل تامل است دوم از مقومات
استعداد فرح کیفیت مزاجی روحست که در فصل اول
مزاجها عرض مزاج خود واقع شده باشد یا نزدیک
بدان و موجب دوری از مرکز وسط که افراط و
تفریط موجب آنست استعداد شدید و ضعیف
میشود و اصل این مزاج حرارت و رطوبت
معتدل است و دوری از خشکی و عدم امتزاج
بخارات سودایی و صفرایی و غلبه بخار دموی

سوم از امور مقویه فرح اعتدال قوامست از آنکه
کثافت و غلظت مانع از انبساط و کشادگی است و رقت
و لطافت موجب زیادتی انبساط و سرعت تحلیل
و حصول ضعف چهارم نورانیت روحست تا مشابهت
او با جرام سماوی در غایت کثرت و کمال بود
و رفع ظلمت جسمیت از وی بقدر امکان شده باشد
چه مشابهت با حی ازلی باعث حیات و رافع انقباض است
و دور سازنده از آلام تعلقات عالم ظلمانی و جسمانی
و مجمل این شروط آنکه ماده که روح قلبی از او متولد

میشود و باید که بسیار باشد تا امل که اطلاع برامر متوقع
نافع است نفس را دلیر کرداند بر صرف انچه عوض
عنقریب بظهور خواهد آمد و همچنین روح متولد از
آن ماده وافر بود تا دل سماجت تواند نمود
ببذل انچه در تصرف او بسیاری ازان هست
و دیگر انکه این ماده قریب الاستعداد باشد
بصورة نوعی روحی و نورانیت او در سطوع بود
تا بسبب مشابهت بانوار و اجرام نورانی
میل بخارج بدن آسان نماید و دیگر انکه معتدل

سطوع

المزاج باشد چه از مزاج بیرون از اعتدال افعال
بر حسب اقتضار کمال صادر نمیتواند شد و بباید
دانست که هرگاه جمیع اموری که دخیل و مقومند
در استعداد فرح متحقق باشند اتم استعدادات
متحقق خواهد شد و اگر بعضی ازین امور و شروط
صورت یابد شدت و ضعف استعداد بحسب
کثرت و قلت این اسباب مقوّیه خواهد بود مثلا
هرگاه مقدار روح کم بود چنانچه در ناقهان و بیماران
یا کثیف و غلیظ بود چنانکه در سوداوی مزاجان و



پران انقباض روح بسبب کمی وبجهه دشواری

حرکت بانبساط مبدل نخواهد شد وبرهمین قیاس

هرگاه روح درقوام رقیق وتنک باشد مانند

روح زنان ومردمان لاغر اندام مبسط وحرکت

وافی نخواهد بود واگر روح مظلم یعنی تاریک بود

چنانچه در مزاجهای سوداییانست تهیه واستعداد

دل بجهه غم وقبض اقوی خواهد بود **در بیان**

اسباب فرح علی سبیل الاجمال بدان ایدک الله

بروح الاعظم که استعداد کمالی یا حالی درجایی

ظاهر بود کمترین سببی از اسباب فاعلی

بجهه حصول ووجود آن کمال کافی خواهد بود چون

استعداد کبریت بجهه افروختن چه او مشتعل میشود

بان قدر از آتش که اگر ده برابر آن آتش باشد

چوب خشک بدان مشتعل نشود واز انمقدمه

اقتباس می توان نمود که هرگاه نفس ناطقه

را روحی باشد مستعد ومهیا بجهه انفعالات نفسانی

باندک موثری تاثیر در روح ظاهر میکرد چنانکه

اطفال که مستعد تفریح اند روح ایشان باندک مفرحی

منبسط و شادان میشود و باضعاف آن مفرح
روح شیخ و شاب شگفته شده میگردد و علة فاعلی
فرح و غم سابقا در عدد معدود مذکور شد
اما اسباب فاعلی آن از حد و حصر بیرون است
و ضبط جمیع آن متعذر است اما بعضی از آن
اسباب قویست و بعضی ضعیف و بعضی معروفست
و برخی غیر معروفست و از امور معروفه بسیار است
که چون عادت شده است طبایع از غایت آشنایی
و نزدیکی شعور و اطلاع بر آن ندارد چون دیدن افلاک

و انجم و عناصر و مردم و اقامت در منزل خود که
لذت خانه خود گرچه گلخن باشد و اقامت در
حضر که السفر قطعة من السقر و از اسباب قوی فرح
و غم بعضی ظاهر است چون لقاء محبوب و تملک
خدمتکاران خوب و تصرف جواهر نفیس و شماتت
اعدا و نادیدن روی دشمنان و مملکت نا امن
و امثال این چیزهایی که از غایت وضوح محتاج
بشرح و بیان نیست و بعضی ازین امور ظاهر نیست
مانند تصرف قوت باصره در صور محسوسات و

دلیل بر لذت او وحشت نشستن در تاریکی است

کالاشیاء تعرف باضدادها و همچنین مشاهده

و ملاقات مردم و دلیل بر تفریح غم و اندوه

تنهائی است و مانند حصول مراد در وقت

آرزوی آن و دلیل [illegible] انتظار است

کالانتظار موت الاحمر و همچنین بمراد خود رسیدن

بی آنکه قاسری و مانعی شخص را از حال خود باز

دارد و مانند آمل که شعور بوقوع امر متوقع نافع است

و چون یاد کردن احوال گذشتگان و مطالعه کتابهای

تاریخ و استماع قصص و روایات غریبه خصوصا قصه

حمزه و ذکر حال گذشته و امید آینده و دیدن حربهای

عجیب و امور غریبه و مردم را در غرابت و تعجب

افکندن و متعجب ساختن و حکایت با نفس خود

بامیدهای دور از وقوع و محاورهٔ ظریفانه و مساعده

کریمانه و تغلب و خدعه و پیش و فایق شدن

بر دشمن و در امور سهل و ارباح تجارات و تواریث

اقارب دور بلکه نزدیک و غیر اینها که شمردن

وحصر آن متعذر و میسر نیست و شمس الحقیقه خواجه

حافظ شیرازی خلاصهٔ اسباب لذت و فرح را
صریحا و التزاما درین غزل درج نموده اند غزل
عشقبازی و جوانی و شراب لعل فام مجلس
انس و حریف همدم و شرب مدام ساقی شکر دهان و
مطرب شیرین سخن همنشین نیک کردار و ندیم
نیکنام شاهدی از لطف و خوبی همچو آب زندگی
دلبری در حسن و شوخی غیرت ماه تمام بزمگاه
دلنشین چون قصر فردوس برین گلشنی بس طرفه
همچون روضهٔ دار السلام صف نشینان نیکخواه و

پیشکاران با ادب دوستداران صاحب اسرار
حریفان نیک نام باده گلرنگ تلخ تیز خوشخوار
سبک نقلی از لعل نگار و نقلی از یاقوت خام
غمزهٔ ساقی بیغمای خرد آهخته تیغ زلف جانان از
برای صید دل گسترده دام نکته دان بذله گو چون
حافظ شیرین سخن بخشش آموز جهان افروز
چون شاه انام هر که این عشرت ندارد زندگی بر
وی تباه و آنکه این صحبت نخواهد خوشدلی بروی
حرام بر اصحاب قوی عظیمه پوشیده نماند که اسباب

فرح بحسب عادات و هوای نفوس اصحاب شقاوت
وارباب سعادت مختلف می باشد چه مردم راست
گفتار تقوی آثار از خدعه و تلبیس محترزند و از وقوع آن اثر
مسرت در نفس ایشان ظهور نمی یابد اگرچه از اسباب
غیر قویه فرح و اسباب ضعیفه غم دل ایشان هرگز خالی
نیست و دل را بجهه آن قلب نام کرده اند که منقلب
است میان اسباب غامّه و مفرحه لکن هر دلی که
مهیا باشد برای فرح از اسباب آن زود و آسان
شادان میشود و اگرچه آن سبب ضعیف باشد و از

اسباب غم غمگین نمیگردد مگر آنکه سبب قوی بود
چون هتک سیرت محفوظ و مفارقت معشوق که تصور
آن نتوان نمود و بعکس این هرگاه دلی مستعد
غم و اندوه باشد بادنی سببی استیلای غم بر خاطر
او ظهور می یابد و از اسباب سرور شگفتگی راه بدو نمیبرد
مگر زمانی که آن سبب بغایت قوی باشد چون احترام
پادشاهان و التفات معشوقان پس سودایی مزاجان
گران جان همیشه بسبب تهیه مزاج از جهت قبول محنت
برونی و کربت درونی چون متفکران و حیرت

زدکان با دل غم پژوه گویی منتظر درد و اندوه
نشسته اند و دموی مزاجان روشن روان مانند
اشراقیان با خاطر مصفا از زنگ کدورات زشت
و ناخوش دنیا و دل فارغ از تعلقات بود و نابود
آنها مستظهر بفیض روح و ریحان و بهجت و کامرانی
زمان آسوده اند امور عامه از انجمله است خلط در
معاشرات و غبن در معاملات و کینه که حقد و
عبارت از آنست و یاد کردن محنتهای و خطرهای
گذشته و تصور امور مخوف آینده خصوصا وقایع

ناگزیر چون مفارقت دوستان و مهاجرت
از اوطان و فرزندان و از این با بت انقطاع
از شغل و عمل و گفته اند مشغولی به که معزولی و فکر
مهمات ضروری السعی چون سفر بر و بحر و پس
از سعی و طلب بسیار بمقصد نرسیدن و در نهایت
اشتیاق منتظر بودن خصوصا که ظن غالب برسیدن
مطلوب بود و این بسیار واقع میشود چنانچه گفته اند
بیت با وجود آنکه میدانم نخواهی آمدن بسکه
مشتاق توام بی انتظاری نیستم و ازین نوع

اسباب بسیار است که اگر در آن خوض نموده آید
هر آینه مقصد دور ماند و سخن بدراز انجامد اما اسعد
غم در مزاج سودایی بغیر از چیزهایی که مذکور شد
از امری دیگر متحقق میشود و آن چنان است که در
مزاج سودائیان قوت متخیله آثار و خیال انگیزی دیگر
دارد و سبب آن خشکی روح است که باعث خفت
و سبکی او گشته و آسان ساختن بر قوت متخیله تحرک
او را لوازم او باشد که وجه عدم اطاعت روح مرطوب
و اطاعت روح خفیف و معتدل مر تحریکات قوه عقلیه

نفسه را در همین اوراق مذکور شود و بعد ازین
مقدمات پوشیده نیست که بجهت خلط خبیث سودا
بر متخیله منقش می گردد شبهای غم آورنده و حکایتهای
در وحشت افکننده و چنانچه پیوسته در خیال او ست
که اگر چنین مفسده حادث شود چنان کنم و اگر
چنین نیز گویند چنان گویم و سر در معنی کم رطوبتی
و خشکی است که مانع تحریکات معتدله روحانی
است و اگر چه خلط و روح بالذات تر و رطوبتناک
اند اخلاط و ارواح بدن سودائی بجهت اختلاط خلط

انسود و بخارات او از مزاج لایق منحرف شده
میل بخشکی دارند و سببی دیگر در خیال انگیزی های
وهم در مزاج سودایی آنست که قوت عاقله
بجهه فساد مزاج روح از قوتهای باطنه اعراض نموده
کما ینبغی بتدبیر و تصرف آن نمی پردازد
وچون عقل که حاکم بدن است دست تصرف
از محل کوتاه نماید قوتهای نفسی و وهمی بمقتضای
مزاج کثیف و کیفیات سخیف و زوایای دماغ
بافکار فاسده و خیالات باطل مشغول شوند و بمرور

زمان چنان قوی کردند که سلطنت عقل بالکلیه
از فضای دماغ عالم زایل کردد و مالیخولیا و فنون
جنون بظهور آید اعاذنا الله تعالی منه **در بیان**
اسباب قابلی و فاعلی فرح علی سبیل الاجمال
بدان ایدک الله بروح الاعظم که اسباب
قابلی و فاعلی غم و فرح که سابقا ذکر آن گذشت
فی الحقیقه جمیع انها اسباب قابلی و استعدا
دیند و سبب فاعلی بالنفس است چنانچه مذهب
علمای رسیم و اصحاب نظر و استدلال است

باحق جل شانه است چنانکه مذهب تحقیق حکما و ارباب
شهود و عیان است که لا موثر فی الوجود سوی الله
رباعی نه رفع ملال تشنگان آب کند • نی دفع کلال
خستگان خواب کند • حاشا که کند غیر خدا
کس کاری • اما ز پس پرده اسباب کند • و
بر طریق اطبا هر چه مقدم است بر چیزی بالذات
و رابطه علیه در میان است سبب آنست خواه
مقدم بالزمان باشد و خواه نه و این سبب
یا بدنی است یا غیر بدنی و قسم ثانی را بادی

گویند

گویند و قسم اول اگر موجب مسبب است بی واسطه
مانند علیه تعفن خلط مر تب را این قسم را سبب
واصله خوانند و اگر موجب مسبب است بواسطه
چون امتلا که علت عفونت است و عفونت
سبب حمی این را سبب سابق گویند و بعد از
تحریر این مقدمات میگوییم هر سببی از اسباب
فرح و غم از آنچه مذکور شده و نشده یا واصل
است یا سابق یا بادی و اسباب واصله
اعتدال مزاج روح است در کیفیات و در

قوام و بسیاری اوست و مقدار و اسباب سابقه

اغذیه و ادویه است که موجب کثرت تولد خون

نیک میشود در جگر و اسباب بادیه مانند عوارض

نفسانی است که عارض روح و مهیا ساز اوست

بجهه فرح و این اسباب را ثانوی هم میگویند

چنانچه قسم اول را اسباب اولیه میخوانند اما

قسم ثانی نسبت باول کرده ثانوی است و قیاس

بثالث کرده اولی و اسباب اولیه فرح از

بسیاری بحدی است که در عدد محصور نمی گنجد

و اگر گنجد در شمردن نمیگنجد اما جمیع آن اسباب

منحصر و مندرج است در ضمن یکمعنی و آن معنی امنیت

که هر کاری و صفتی که ضد کاری و صفتی دیگر بود

چون تکرار الفعل آید بالقوه و بلکه آن فعل در

فاعل شدید و قوی می شود چنانچه شجاعت که

ضد خیانت است هرگاه چند نوبت از شخصی

بعمل آید بالقوه شجاعت کامله او قریب بفعل خواهد رسید

و بلکه او اقوی خواهد گشت چنانچه هر نوبت

که از وی محاربه واقع شود در خود حالتی یابد که اگر

جبانت

نوبتی دیگر بر مجاری به اقدام نماید بهتر از اول عمل
خواهد آورد و سوی شجاعت هر کاری و شغلی که باشد
همین صورت دارد مصراع نقاش نقش آخر بهتر
کشد ز اول پس هر گاه افعال و انفعالات از
قوای باطنه مکرر بوقوع آید استعداد و ملکه قوی او را
حاصل خواهد شد و از این مقدمات بوضوح پیوست
که اختلاف استعداد حالی و کمالی در شدت و
ضعف جهه کثرت و قلت تکرار وقوع آن حال
و کمالست و میتواند بود که سبب در اشتداد

این

این استعداد آن بود که هرگاه صفتی از صفات
مانند صفت حمیده حلم در شخصی متمکن گردد و مناسب
بود با آنکه مزاج روح او مایل بگرمی و تری و غلیظ بود
البته از استعداد او بجهه غضب کم خواهد ساخت
از آنکه ضد معاند است مانند گرمی که در جسمی مشتعل
از استعداد او بجهه سردی که ضد اوست کم می سازد
و کمی استعداد او بجهه ضد چیزی موجب زیادتی
استعداد است بجهه آن چیز چنانچه کمی استعداد
سردی سبب زیادتی استعداد اوست برای

بجهه ضد چیزی موجب زیادتی استعداد
بجهه آن چیز چنانکه کمی استعداد

گرمی **تبیین و تمثیل** هرگاه فرح در مزاجی حادث
شود و مناسب جوهر روح باشد یعنی روح صاف
و لطیف بسیار بود بتکرار وقوع متمکن گردد از استعداد
حدوث غم کم خواهد نمود و هرگاه استعداد حدوث
غم کم شود استعداد فرح خواهد افزود و برین قیاس
غم و سایر عوارض نفسانی و آنچه مذکور شد
در بیان استعداد بجهه حصول امری از امور و صفتی
از صفات بحسب تتبع و قیاس از مقدمات مشهوره
بین الناس است ولی اشتباه و التباس از

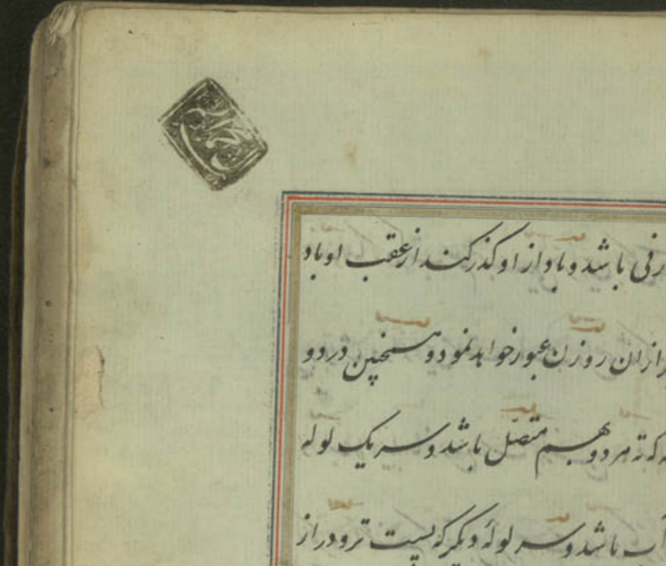
التباس

امور

امور مسلم است و نظر درین مقام بروجهی که لایق بود
بعلم طبیعی و فرا گرفته باشند از مقدمات برهانی
آنست که فرح را دو چیز لازمست یکی تقویت قوتهای
طبیعی دوم انتشار و انبساط روح حیوانی و تابع قوتهای
طبیعی است سه امر یکی اعتدال مزاج روح دوم
بسیاری تولد آنچه از روح بتحلیل رود سیم محافظت
روح از بسیاری پراکنده شدن و استیلا تحلیل
و تابع انبساط و انتشار است دو امر یکی استعداد
روح بجهه انبساط و این از لطافت قوام میسر میشود

دوم انجذاب از مادهٔ غذا دهنده بجانب روحی که متحرکست
بحرکت انبساطی بجانبی که حرکت غذا از خلاف
جهة آن جانب است از آنکه هر حرکتی برین نمط که
اجزای متحرک از آنی بآنی و مکانی بمکانی
نقل کننده لازم دارد حرکتی جزء دیگر را که در
عقب اوست بهمان جانب حرکت جزء اول
و دلیل برین معنی بسیار است و وجه اقتضای روان
شدن آب دنبالست زمانی که آب پیش حرکت
کند و ران شود همچنین در حرکت باد که اگر در خانه

روزنی



روزنی باشد و باد از او گذر کند از عقب او باد
دیگر از آن روزن عبور خواهد نمود و همچنین در دو
لوله که ته هر دو بهم متصل باشد و سر یک لوله
در آب باشد و سر لولهٔ دیگر که پست تر و دراز
تر است در بیرون آب بود و مکیدن و مانند
آن چنان کنند که آب از سوراخ او بیرون ریزد
مادام که سر لولهٔ اول در آب بود از لولهٔ دوم
آب میریزد و حقیقت این راجع باستحالهٔ خلاست
و بیان و برهان آن درین مختصر گنجایش ندارد



خصوصاً که در کتب علم طبیعی سرّ این بالکل وجهی
برملا شده و ازین مقدمات واضح شد که هر فرح
و انبساط مهیاساز روح است بجهت فرح و انبساطی
دیگر و اما غم که مقابل فرح است چون مکرر وارد
روح شود قوت حیوانی بجهت قبول غم مستعد خواهد شد
از آنکه غم را دو امر لازم است یکی ضعف قوت
طبیعی دویم تکاثف روح بسبب سردی مزاج
که از انطفاء حرارت غریزی بسبب احتقان
و انقباض روح حاصل شده و تابع این دو امر است

احتقان

سکون

سکون روح و منتشر شدن او و میل ناکردن ما
غذایی بجانب حرکت انبساطی که متحقق منیت
و این امور موجب انقباض و سلب انبساط است
در ثانی الحال چه سکون علة سردی است
و هر سردی سبب انقباض و صعوبت حرکت
روح و انقباض موجب احتقان و خبه شدن روح
و سلب سردی و سکون دیگر تا آنکه حاصل شود
در روح قلبی غمهای گوناگون و کدورتهای از
حد بیرون و ازین کلام ظاهر شد که تواتر و تتالی

احتقان

فرح سبب استعداد روح است بجهة فرح و تکاثر
و توافر الم مستلزم استعداد است از برای غم
و کسانی که بالطبع مسرور اند غمگین نمی شوند مگر از
غمهایی که در غایت قوت بود و شکفته نمیگردند
از هر شادی که روی نماید و اگرچه اندک باشد
و مردمی که بالطبع غمناک مخلوق شده اند شاد
نمیگردند مگر از چیزهایی که بغایت شادی
انگیز بود و غمگین میگردند باندک غمی و مکروهی که بدیشان
رسد **در فرق میان احوال که تعلق بدین باب**

باب دارد

باب دارد بدان ایدک الله بروح الاعظم که
بعضی مردم را حالیست مسمی بضعف دل و بعضی
را حالیست موسوم بتوحش و تنگی سینه و بعضی
کسان را حالیست مسمی بقوت دل و بعضی را
حالیست معبر به بسط و انشراح صدر و دو وصف
اول بیکدیگر متشابهند و دو وصف اخیر باهم
متناسب و فرق میان المتناسبین و المتشابهین
از چند وجه ظاهر است یکی آنکه مرضعیف
القلب موحش و اندوهناک نیست مانند اکثر زنان

انشراح
معبر

که اگرچه ضعیف القلبند اما مونسند نه موحش و موجب
سرور و سرورند نه صاحب غم و قلق حضور و هر
موحش ضعیف القلب نیست مانند مردم روستایی
و بیابانی و همچنین هر قوی دل شادمان نیست و هر
شادمان قوی دل نه ازانکه مردم شجاع کمال قوت
دل دارند با آنکه در عین غضبند بلکه در اکثر اوقات
مردم از ایشان ناامینند چنانچه از ابو مسلم
مروزی رحمه الله نقل میکنند که همیشه اثر قبض
در بشره او ظاهر و مشاهده می شده و مردم خندان

شجاع

بکه

شکفته رو بسیارند با آنکه از ضعف دل تاب دیدن
حرب ندارند فکیف که مباشر آن توانند شد
و اکثر زنان ازین قبیله اند وجه دوم اختلاف
هر یک از طرفین است در تحدید و توصیف
زیرا که ضعف دل حالیست که صاحب آن
متحمل امر مخوف نتواند شد و توحش و تنگی خلق
حالتی است که صاحب آن متحمل امر موحش
نتواند شد و مخوف و موذی بدنیست و موحش
موذی نفسانی وجه سیوم اختلاف هر یک از

[illegible]

اطرافست در لوازم نفسانی از آنکه ضعف دل
تحریک میکند بر گریختن از موذی و توحش و تنگی
خلق گاه حرکت مغیر باید بجهه دفع موذی و مقاومت
با او و بسیار باشد که منبعث سازد نفس را بر لطش و
نزاع و قوت دل محرک است بر دفع موذی از روی
بأس نفسانی و بسط و انشراح صدر و قدرت دهنده است
بر دفع موذی بتمکین و کشاده پیشانی و لازم دیگر آنکه
ضعف دل علت فتور و سستی قوتهای محرکه است
و تنگی سینه بسیار باشد که مهیج قوتهای محرکه شود و

همچنین قوت دل بسبب شدت قوتهای محرکه است
بر دفع موذی از روی تغلب و تسلط و بسط و انشراح
صدر بسبب تحریک قوت محرکه است بر دفع
از روی تغالب و تصالح و حاصل که غالب
است و بجهه مردمی که در جبلتش مرکوز است میل
بصلح دارد و دیگر آنکه لازم ضعف دل است دو
انفعال یکی متاذی شدن و دوم شوق بر گریز
داشتن و لازم توحش است یک انفعال و بس
و آن ایذا کردن است و لازم او صنیت شوق

اباطیل

برگریزد و اگر فرار اختیار نماید بسببی یا غرضی دیگر خواهد بود
چون علو شان از معارضه اباطیل دعوت نفس
از انتقام مردم ذلیل به محض اشتیاق بگریزد و این شوق
از روی اضطرار نیست بلکه محض اختیار است چه
گاه بطش و مقاومت را نیز اختیار می نماید وجه
چهارم اختلاف اطراف است در لوازم بدنی
زیرا که لازم ضعف دل است وقت حصول هودی
فرو نشستن حرارت غریزی و استیلا سردی
و توحش را لازم نیست در وقت اشتعال حرارت

غریزی و همچنین وقت ادراک منافر قوت دل
را لازم است افروختگی حرارت غریزی و
استیلا آن و بسط و شرح صدر را لازم است
حالی میان تسکین و اشتعال که بعضی را بهمت
دفع کند و بعضی را بقوت یا بملامت خصم درشت را
از غضبیت فرو آرد و بشدت هیبت بر جا ماند و
متمردی که بملامت اصلاح نیابد بدان مالیده شود
وجه پنجم اختلاف است در اسباب استعداد زیرا که
ضعف قوتها تابع تنگنایی روح و سردی مزاج

او است و توحش و تنگی خلق کاهی تابع کثافت روح است
وکاهی لازم حرارت او و قوت دل تابع متانت
روح و حرارت مزاج است و بسط و انشراح تابع
نقا و پاکی روح از بخار سودا و تابع حرارت
معتدله روح است والله اعلم در استعداد او فرحها
بجهة فرح و غم و غیر آن بدان ایدک الله
تعالی بروح الاعظم که هرگاه خون در بدن صاف
و بسیار و معتدل القوام باشد صاحب مزاج مستعد
خواهد بود از برای فرح و سرور چه از خون موصوف

روح را متین و مستحکم میسازد و مسیح گوید تریاق جمیع
زهرهاست و اصحاب ادویه گفته اند جهة گزندگی
عقرب نافع بود و آس را مورد گویند مرکب القوی
بود یعنی مزاج او امتزاج نیافته تا طبیعت او بر یک
قوت بود گرم یا سرد علی الاطلاق باشد بلکه
در وی دو جوهر است یکی را سردی زیاده است
و یکی را گرمی و فعل و انفعال در میان ایشان استحکام
نیافته تا بر یک کیفیت مستقر باشد و مانند این از ادویه
بسیار است چون گل سرخ و بادنجان لیکن

میتوان گفت که جوهر لطیف او که گرمست
کمتر از جوهر کثیف اوست که سرد است و امتزاج
میان این دو چنان نشده که حرارت غریزی میان
انها فرق نتواند کرد بلکه در بدن از یکدیگر جدا و ممتاز
می شوند و اول اجزای گرم لطیف نفوذ نموده عضو را
گرم میسازد و بعد از آن اجزا سرد آمده قوت
عضو میدهد و او را سخت میکرداند چه دوا گرم اول
عمل میکند و از انجهت فایدهٔ او در رویانیدن موی
بسیار است زیرا که جوهر گرم او چون مسام را گشاید

جوهر سرد از عقب آن در آمده عضو را سخت کند و مسام را
بقبض محکم سازد و ماده که مو از ان متولد می شود همیشه بدان
موضع در ریختن است بلکه حرارت مورد موجب
جذب مواد می شود و بالجمله بحسب تعدیل اجزا
حاره و بارده از اجزا بارده زاید می آید و لذلک
گفته اند سرد است در اول و خشکست در دوم قوت
دل دهد و عطریتی که در دست مثل آن جوهر گرمست
و عفوصت را محل جوهر سرد و تلخی وی بسبب عمل
جوهر گرمست در جوهر سرد که سبب حدوث تلخی

همین است و با پوست و خشکی در وی تلطفی نیست

و بعطریت ملایم روح است و بقبض و تلطف هم

مناسبت بروح دارد و منبسط سازنده و پاک کننده است

از بخارات دخانی و رطوبات مائی و از اینجهة در خفقان

سودمند است زیرا که سبب این مرض انحتیکی روح است

باخلاط و ابخره و ادخنه و ریاح و هر چه روح را از منحیکی مکان نگاه

محافظت نماید از خفقانش خلاص خواهد کرد **اشنه**

بفارسی دواله گویند و دوالمشک هم خوانند و

آن چیزیست رقیق که بر درخت صنوبر و جوز و بلوط و امثال

نهایچه و بهتر وی سفید خوشبوی بود و آن را مصری

خوانند اگرچه از مصر نبود و سیاه بد بود و آن هندی باشد

که از سنگهای کنار آب گیرند گرم است در اول

و خشک است در دوم و بعطریت ملایم روح است و قوت

دهنده او است و بجهة قبض متین می سازد جوهر روح را

و بلطافت نفوذ می نماید از اینجهة در خفقان نافع است

اسطوخودوس دیسقوریدوس گوید در گرمی و

سردی معتدل است و اندک قبضی با او هست

و اکثر برانند که گرمست در اول و خشکست در دوم



بالخاصیه مسهل سودا است خصوصا از دل و دماغ و
از انجهة مفرح و مقوی دل است از انکه روح دل
و دماغ را از سوداویت پاک و صاف می سازد
و بقبضی که با او است جوهر روح را متین میکند
و غالب آن است که بغیر از وجوه مذکوره اورا
خاصیتی در تفریح و تقویت دل هست از جهة
انکه منفعت او در زهرها و گزیدن جانوران گزنده
بسیار است و در زکی و تقویت دل نفع او عظیمست
قوت باه زیاده کند مضر است برود و مصلح آن

افیون بود و بدل آن قسر دماماست و در ادویه
قلبیه بدلی ندارد ازمال چوبیست خوشبوی که از مین
آرند و مانند بود تقرفه و بعضی گویند از هند خیزد
گرمست در دوم و خشکست در اول قوت دل و
دماغ دهد بالخاصیه روح را از وی فایده عظیمست
و عطریه و قبض با لطافت مدد او میکند آذریون
آذرگون گویند یعنی بگونه آتش قول صاحب
جامع آن است که نوعی از اقحوانست صاحب
اختیارات گفته آذرگون برگ او برگ اقحوان

ماند و یک شبر زیاده نشود اما اقحوان بعد از یک گز بلند
برآید و گل او بغایت سرخ بود مانند آتش و میان گل
وی سیاه بود از گل اقحوان کوچکتر بود و گویند
نوعی از شقایق کوچکست گرم و خشکست در دوم
شیخ در ادویهٔ قلبیه فرموده که مقوی دل بود و تریاقیت
وی غالب باشد و فراح روح را انجاب عصب مایل
سازد و قوت تفریح شود در وی فولیس گوید قوت باه
در وی بود و منی بیفزاید شربتی یکدرم بود مضرست
بسپرز مصلح آن عسل بود بدل وی بادآورد باشد **نعنع**

شیخ ابوعلی در ادویهٔ قلبیه ذکر نموده و فرموده که
گرم و خشکست و از ادویهٔ تریاقیست و بجهة
افراط گرمی داخل ادویهٔ دل نکرده اند بنا بر اکلاه و در وی
قوت باه بسیار است **انبرباریس** شیخ این
دوا را در ادویهٔ قلبیه ذکر نموده بفارسی زرشک
خوانند بهتر وی آن است که بغایت خورد
و رسیده باشد و ترش بود کشمیری بد بود چه طعم و
ترشی آن کمست سرد و خشکست در دوم صفرا بشکند
و قوت دل و معده و جگر دهد با اهل قبض طبع مضر است



مصلح آن جلاب بود منفعت او در ضعف دل پیش
از نفع او در توحش است مگر آنکه بسبب تنگی
روح و سرعت تحلیل بود و در کتب اصحاب ادویهٔ
بتقویت دل مذکور است و در ادویهٔ قلبیه و مفرحات
داخل ساخته اند بدل آن بوزن آن در قوت دل تخم
کل چهار دانگ وزن آن صندل بود **افتیمون**
شیخ این دوا را در ادویهٔ قلبیه ایراد نموده از ادویهٔ
شریفه است و آن تخمی و شکوفه و قضبان باریک
بود بهتر آن اقریطی است و مقدسی که تخم وی

توحش
آن

سرخ بود هر چند سرخ تر و تیزتر بود بهتر است و چیز
شاخهای باریکیست مانند موی سرخ رنگ و حاد و چیز لیف
گرم است در اول سیم و خشک است در آخر دوم مسهل بلغم
و سودا بود مالیخولیا را بغایت سودمند بود از آنکه
مسهل و قاطع سودا است و از آنجهه مفرح دلست
که قطع ماده بخار سودا ای از روح و خون میکند
مانند بسفایج شربتی تا چهار درم گفته اند مشتری توان
کرد و بدل آن در قوت دل و اسهال سودا اسطو
خودوس و بسفایج بود مضر است بشش مصلح وی

رب سیب وشراب صندل بود واین دوا مفرح
بالعرض است چنانچه بعنابج واسطوخودوس

باب البا بادرنجبویه

ترنجان و مفرح قلب محزون
خوانند وبپارسی بالنگو گویند وآن مشهور است
بهترین آن تازه بود وگرم وخشک است در دوم قوت
دل دهد و مفرح تمام عیار بود در تقویت دل و
ازاله خفقان ودر تفریح بی نظیر است وتفریح وتقویه
بالخاصیه وی عجب است ومعین خاصیت او
تفتیح وتلطیف وقبض اوست وبا این منافع

جمیع احشا را قوت دهد ودر قوت اسهال حقی هست
که از روح وخون دل بخار سوداوی را دفع میکند
واین از خواص اوست وقدرت بر اسهال اخلاط
از سایر اعضا ندارد واز خواص اوست که چون قدری
از بیخ وبرگ وتخم وی خشک کرده در خرقه کنند وبابریشم
سر آن محکم کنند وبا خود دارند مادامی که با وی باشد
در نظر مردم عزیز نماید وهمیشه شاد باشد واصحاب
ادویه برین خاصیه او شهادت نوشته اند بدل او
در تفریح بوزن آن ابریشم وچهار دانگ وزن

آن پوست ترنج است و این کلام از شیخ چنان افاده
می نماید که قوت او از قوت ابریشم زیاده است اسحق
گوید بدین مضر است مصلح آن صمغ عربی است و حق
آن است که محتاج بمصلح نیست و هرگز دیده نشده
که کسی او را بدین طریق اصلاح کرده باشد **بهمن**
بر دو نوع است سرخ و سفید بهتر وی سفید است
و گرمتر وی سرخ گرم و خشک است در دوم مسیح گوید
تر است در اول شیخ ابو علی سینا و جمعی گفته اند
گرم است در دوم و خشک است در اول و این قول اصحّ

خفقان و ضعف دل را بغایت نافع باشد و ملطف
و مفتح بود و دور و اندک قبضی هست که بدان محافظت
روح را تحلیل نماید و بالخاصیه مفرح و مقوی دل است
و خاصیت او را قبض و ملطف اعانه مینماید مضر است
به سفل مصلح وی افیون بود و بغایت منی فزاینده
و فربه کننده بود بدل وی در قوت باه بوزن آن
تودری و بنیم وزن آن لسان العصافیر است
و در تفریح بدل او زرنباد است **بیض** تخم مرغ بود
بهتر وی تازه بود که از مرغهای لطیف الغذا مانند

دجاج و تذرو و دراج گیرند اگرچه ملطف نیست اما
زردی وی بغایت مقوی دل است از انکه دروی
سه صفت است یکی آنکه زود مستحیل بخون میشود
دوم انکه فضله او کمست بلکه انچه از و خون نشود هم
کمست سیوم انکه خون وی از جنس خونی است
که غذای دل می شود و این خون بغایت سبکست
و زود بدل میرسد و بسبب این موافقترین چیزیست
بجهة بیماریهایی که تحلیل روح کرده و خون دل را
کم ساخته باشد و از انجهة بغایت مبهی است

مصلح

مصلح آن فلفل و نمک و دارچینی بود **بسفایج** مشهور است
کثیر الارجل خوانند بهتر وی قرنفلی طعم سطبر بود که
چون بشکنند درون وی فستقی باشد گرمست در
اول و در خشکی و تری معتدل بود و گویند
گرمست در دوم و خشکست در سیوم مسهل سودا
و بلغم لزج بود و بدین جهت مفرح بالعرض است
مانند افتیمون که سودای از دل و جمیع بدن
دور می سازد و اسحق گوید مضر است بگرده مصلح وی
هلیله زرد بود و بدل آن افتیمون بوزن آن و دو دانگ وهم

خون

وزن آن نمک هندی **بسد** از ادویه ایست که
شیخ طاب ثراه در ادویه قلبیه ایراد آن نموده بعضی
برانند که بسد و مرجان یکی است و جمعی گویند بسد
عربی و مرجان فارسی است و جمهور برانند که بسد بیخ
درخت مرجان است و مرجان شاخ وی و آن سه
نوع بود سیاه و سفید و سرخ بهتر وی سرخ است و
سرد است در اول و خشک در سیم و بعضی گویند
او را سوخته استعمال کردن بهتر بود و صفت سوختن
وی چنان است که در کوزهٔ سفال کنند و کوزه را

در گل حکمت گیرند و یک شب در تنور گرم نهند و بامداد
بیرون آرند تا چنان شود که بتوان سود و بالخاصیه مفرح
و مقوی دل است و قبض و تمتین جوهر روح مدد
خاصیت اوست در جواهرنامه مذکور است که مفرح
و مقوی بود و جهت خفقان نافع باشد شیخ در ادویه مفردة
گوید و هو من الادویة المقویة القلب النافعة من الخفقان
مضر بود بگرده مصلح وی کندر است **بیجاده** سنگ
سرخ رنگ بود و ابدار است که درخشنده بود و به بنفشیت
مایل و جوهریان گویند فرق میان او و یاقوت است

گر یاقوت سنگین است و چون در دهن گیرند
تشنگی زایل کند بخلاف بجاده شیخ ذکر او را در ادویه
قلبیه نموده و صاحب ذخیره خوارزمشاهی و جمعی
از اطبا او را از ادویه قلبیه شمرده اند والله اعلم
و او چون لعل در غلاف بود مفرح و مقوی دل است
و گویند در خواص قرمست بنفش لعل بهرامج صوران و عطفک
خوانند و آن چه مشک است شیخ ابو علی در ادویه
قلبیه ذکر آن کرده در کیفیات اربع معتدل بود و مستعمل
عرق انست که مایل بسردی است و تر است مفرح

عطفک نمر

و مقوی دل است و عطریت وی درین باب اعانت
او نماید و متاخرین از اهل تجربه او را در مفرحات
قلبیه داخل نموده اند والله اعلم **باب الجیم جدوار** زدوار گویند
بمغولی ماه فرفین و بهندی نرلسبی خوانند و آن بیخیست
مشابه سعد کوفی و خوب آن هندی نام ثقیلتر و صلبتر و بزرگتر
باشد بهتر وی آن است که سوده وی بنفشجی رنگ
بود و گویند آن بهرایجی بود که از امهات بلاد هند
است و در عقب کوه خطا افتاده و از اشرف ادویه
است با تریاق فاروق در دفع سموم و سایر منافع



برابری میکند بهترین تریاقیست زهر مش و افعی را
وگرمی با فراط ندارد و از این جهه تریاقیست مفرح
دلست صاحب منهاج گوید گرم و خشکست و لطیف
در اختیارات گوید صاحب تقویم از شیخ نقل کرده
که گرم و خشکست در سیم و غالب آن است که گرمی او
درین مرتبه نبود در ادویه قلبیه مذکور است که او چو هست
ماننده زراوند که با بیش روید و بیش بجهه مجاورت او
ضعیف باشد تا حدی که سمیت او باطل شود و گمان
من آن است که گیاه ماه فرفین بوجاست زیرا که آن

وصف

وصف او را بوده اما جزم نمیدانم و بعضی از اصحاب
بیقین مظنون شیخ شهادت داده اند والله اعلم
باب الدال درونج در منهاج مذکور است که درونج
بر دو نوع بود فارسی و رومی و بهتر وی رومی است
که بعقرب ماند و درونج عقربی خوانند در اختیارات
آورده که این کلام سهو است چه درونج در فارسی
مطلقا نیست بلکه در غیر روم جائی نبود گرم و خشکست
در سیم و گویند در دوم و قول اخیر بصواب اقرب
مینماید ولذلک شیخ او را گرم و خشک در اول سیم

گفته در تفریح و تقویت دل شدید الخاصیه است
چنانچه گرمی او تاثیر خاصیت او را مشوش و باطل
نمی تواند کرد و جوهر قابض و تریاقیت مدد تفریح
او میکنند و لذلک تریاق جمیع زهرهاست و
تفریح او هم بقوتست اصلاح گرمی او بشربت سیب
کنند و بجهة خفقان گرم با کافور استعمال نمایند از انکه
خاصیة او قوت بدل میسر سازد و کیفیت مودی
او ببردی کافور باطل میشود شربتی یکدرم بود بدل
آن در تفریح و از الد نفع رحم زرنباد بوزن ان

قوی

و قرنفل دو دانگ وزن آن باشد **دارچینی**
بهتر وی سیلانی خوشبوی سرخ رنگ تیز طعم بود
که با شیرینی مایل بود گرم و خشک در سیم مفرح
و مقوی دل بود و در و تریاقیتی هست و از انجهة
اعانه بر تقویت و تفریح مینماید شیخ گوید بالخاصیه
مفرح است و عطریت وی مدد کار خاصیت
اوست و این هر دو وصف مقاومت با گرمی
و حده مشوش او مینمایند با ضد تقویت دل و توحش
از و بعمل نیاید و مزاجهرا مهیای غضب بسازد و

از وی عرق میگیرند در اکثر مزاجها موافق نیست و مورث
اسهال دم و بواسیر و زحیر است شربتی از دراچینی
یکدرم بود مضر است بمثانه مصلح وی اسارون بود
مقوی و بغایت منهی است و بعضی گویند مضر است
بسپرز و مصلح وی خمیر بنفشه است بدل وی در تفریح و
و تقویت پوست بلیلجه بوزن او و نیم وزن او کبابه
بود از وی روغنی میسازند رعشه را بغایت نفع کند
باب الهاء هلیله کابلی بود و هندی اما هندی
بر دو قسمست زرد و سیاه بهتر وی فربه بود سرد است

در اول و خشک است در دوم خوردن وی خفقان را سود
مند بود و در طبع وی قبضی بود و بالخاصیه مسهل است
و عصر بد و خاصیت میکند و گویند اسهال در ضعف
اوست و عصر در جرم او و هلیله زرد مسهل صفرا
و اندکی و بلغم بود و هلیله سیاه مسهل سودا و بلغم بود
و کابلی مسهل صفرا و خلطهای غلیظ بود و اسهال هلیله
سیاه سودا را بیشتر باشد و هر دو قسم پاک کننده
خون دل از اخلاط کدره اند و جرم خون را متین
میسازد و سبب تقویت و متانت روح میگردند

وبجهه این در مفرحات داخل کنند شیخ فرموده

که اشبه بقواعد طب وتجربه آنست که در ایشان

بغیر از تفریح بالعرض خاصیتی مفرحه بالذات

باشد **هندبای بری** طلخشقون و طرخشقون گویند کاسنی

بری است سرد و خشک در اول و در وی خاصیتی

هست تریاقی و تقویت دل میدهد و لذلک اورا

در ادویه دل داخل ساخته اند چه آشامیدن

وچه ضماد کردن کاشنی بستانی سرد و تر است و گویند

سرد و خشک است و بعضی گویند خشکی وی در دوم

هندبا

بود بوی ضماد کردن خفقان را نافع بود و گزندگی

جانوران را سود کند و چون با سویق ضماد کنند

گزیدن سام ابرص و مار را سود دارد و تخم وی

در مفرحات مستعمل بود **باب الواو ورد** گل سرخ

است مشهور بود که مرکب القوی و متخلخل الاجزاست

ترکیب وی اتمام نیافته چنانچه در مورد گذشت

و جزو سرد او در دوم درجه بود و جزو گرم او در اول

درجه و بعد از تعدیل و تسویه اجزا سرد است

در اول درجه و خشک در اول دوم درجه و گویند در

سیم درجه در غلظه ولطافت متوسط است وتجفیف
او از قبض وی اقوی بود شیخ گوید در وی جزئیت
مائی که بدان تلیین وترطیب کند وچون خشک کردد
موثر واثر زایل شود وجزئی دیگر است درو خشک
مکیفت و بعطریه ملایم روح خصوصا در مزاجهای
گرم وخصوصا بوسیدن آن که بسردی مزاج مصلح
گرمی دل و دماغ میشود وبقوت قابضه جوهر روح را
متین ومحکم می سازد و بدین جهت در غشی گرم وخفقان
گرم بسیار نفع کند خصوصا کاسی که آب او را اندک

اندک

اندک بیاشامند مقوی اعضاء باطن بود وجمیع آلات
واحشا را سود کند خصوصا دل را وبروی خوابیدن
ونشستن قطع شهوت باه کند دفع مضرت آن
بحب الزم کنند **ورق القرنفل** شیخ طاب ثراه
این دوا را در ادویه قلبیه ایراد نموده بلکه اکثر
اصحاب ادویه در کتابهای خود مذکور نساخته اند
اما جز بعضی از تراکیب ومعاجین شده واطبای این
روزگار چند انکه تفحص نمودند از حقیقت او اطلاع
حاصل نکردند واز بعضی ثقات استماع افتاد که ورق



القرنفل ورق باریک کوچکیست کر بر سر قرنفل بود
وعدد او چهار باشد و در اکثر اوقات بکثرت حرکت
نقل و تحویل متناثر شده از هم میریزد و در بعضی
کر باقیست یکی یا دو و زیادت نیست در خواص و کیفیت
قریبست بقرنفل و از و لطیفتر است والله اعلم **باب**
الزاء زعفران بعضی گفته اند بهتر آن تازه بود که از
ولایت فارس خیزد در کوه کیلویه بعد از ان خراسانی
که معروفست بگنبدی بعد از آن رودآوری و زعفران
فرنگی که مشهور است بمصری در اکثر قلب و مغشوش بود

اما آنکه مشغولی بقوت محرکه باعث تعطیل قوت
مدرکه است دو امر است یکی آنچه در خاطر با مرکوز است
که الواحد لا یصدر عنه الا الواحد و بیکدست
دو خربزه بر نمیتوان داشت و کسی که بکاری
مشغول است از کاری دیگر عاطل است و دل
تا بجایی متوجه است از جایی دیگر غافل است
و نعم ما قال **شعر** که چندان شور لیلی در سرم بود
کجا پروای کار دیگرم بود دوم آنکه نفس مجرد
و طبع جسمانی سهولت و آسانی طلبند و ما دام

که بحواس ظاهری که ادراکات آن سهل است
مشغول باشند از اعمال قوتهای باطنی و قوتهای
حرکت دهنده فراغ میخواهند و مادامی که بقوتهای
محرکه مشغول باشند از قوتهای باطنی که مدرکات
ومحسوسات انها بقدر صعب است غافل میمانند
وزمانی که درحواس باطنی که غور نمایند ادراکات
قوای عاقله که اعمال آن بر نفس از جمیع شواغل اشد
است ذاهل می باشند و از انجاست که اصحاب
علوم و ادراکات هنگام تخیل دقیق و تعقل تحقیق

از مقابل ناظر چشم پوشیده چه نظری که شیفته صورت
محسوس شود معنی معقول ازاو در حجاب احتجاب
نهان گردد و تا محسوس نامستور از حریم دل رخت
بیرون نبرد دیگر فکر عقل که حجله نشین سرادق مستور
درنیاید مصرع دیو چو بیرون رود فرشته درآید امر
دوم از آن دو امر که محافظت نفس اماره از زدبله
کینه بنزله ملائکه موکل تدبیر و مصلحت تصور حصول انتقام
و سهولت تحصیل آنست بسبب آنکه هرگاه شوق بجانب
موذی و انتقام اشتداد یابد بود درین غریمت بسبب

خوف که وقت اشتعال غضب در اغلب مضمحل است

فتوری را که نیابد نفس از شدت و سرعت شوق

مؤدی را در تصور و خیال چنان می یابد که گویی

امر خیالی پیش او موجود و حاضر است بلکه در قبضه

اقتدار او حاضر و حاصل چنانکه گفته اند بیت بلکه

آن شوخ در خیال منست در کنار منست پنداری

و سر درین معنی آنست که شوق بجانب صورت

مطلوبه زمانی که سریع و شدید شود صورت حاضر

در خیال از مغالطات خیالی موجود و حاضر مشتبه شود

چه این شوق فی الحقیقه از نفس نیست بلکه از خیالست

و همین که بجهه او صورت مؤدی حاصل شد گویا

در واقع حاصل شد و چون متخیل مانند موجود متمثل شود

حرکت شوق برای تحصیل وجود او منتهی خواهد گشت

و شوق باقی نخواهد ماند از جهت آنکه شوق بعد از حصول

مطلوب از بابت تحصیل حاصل لغو نامرغوب است

و هرگاه صورت شوق با انتقام زایل شود نفس کینه

که عبارت از بقا و ثبات قصد انتقام است از لوح

ضمیر مرتفع خواهد گشت و نفس را بسبب خیال این قسم

غلطها بسیار می افتد و از الجمله تنفر اوست از
طعامهای لذیذ و چون قوت خیال تشبیه کند الوان
و اشکال او را بلونها و شکلهای چیزهای پلید
و هر چند عقل تصدیق این نمی کند اما نفس
درین خیال باطل راسخ استاده از موقف تنفر
و تصور قذارت در نمیگذرد و تجاوز جایز نمیدارد
و ازین قبیل است تصور او قطرهٔ باران را خط
مستقیم و شعلهٔ جواله را خط مستدیر بلکه تصورات
خیالی و توهمات نفسانی موجب حدوث

وجود امر خارجی می شوند چنانچه اگر شخصی مریضی را
ببیند و توهم سریان مرض کند در اکثر آن است
که توهم موجب سرایت میشود و اما غضب بر
کودکان و ضعیفان که خوف از ایشان کمست و انتقام
کشیدن سهل است گویا انتقام ناکشیده از ایشان
بمنزلهٔ انتقام کشیده است و لا واقع کالواقع از انکه
کارهای سهل الوقوع پیش خیال چنان مینماید که
مگر واقعست حه مجاری خیال بر وجهی است که
که واقع شده بجهه او نه بر وجهی که واقع است در

قذارت

نفس الامر چنانچه تفصیل گذشت وچون ظاهر شد

که امور سهل الوقوع در نظر خیال ما تند واقعست

معلوم گشت که شوق انتقام کشیدن از اطفال

وضعفا در مبداء غضب ساقط است وازین فرقه

مطلقا کینه در خاطر قرار نمیگیرد اما غضب بر

ملوک وحکام چون بسبب جلالت قدر وعظمت

شان متصور نیست لهذا ناامیدی از انتقام مانع

کینه ورافع ثبات شوق انتقام است ودر نفس

مورد غضب پادشاهان نه شوق پایدار است ونه

ایذا

ایذا او نه موذی بلکه آنچه باقی است صورت

خوفیست که منبعث می سازد بر گریختن واستخلاص

جان وتن از سیاست فرمان روایی که

هیچکس او را نتواند مانع شد وملامت شواند

کرد ودرین مراتب معلوم شد که مستعد کینه

کسی است که مزاج او غلیظ وکدر بود ومع ذلک

بحرارت مایل باشد وبعد ازاین کس شخصی

که مزاج او باغلیظی وکدورت ببرودی مایل بود

وهمچنین معلوم شد که مورد انتقام کسی است

که در قوت نفس مانند منتقم باندکی زیاده بود و جمعی
که اضعف باشند چون اطفال یا قوی باشند
بغایتی که انتقام از ایشان متصور نباشد کینه از
ایشان در خاطر جای نگیرد مگر درنادر از اصحاب
قوای عظیم وابدان جسیم وحکایت حسن صباح
باسلطان ملکشاه و خلفاء عباسی ازین بابست
والله الموفق والمعین در ایجاد یعنی خاصیت
وصورت نوعی بدان ایدک الله بروح الاعظم
که طبیعت و قوت وصورت نوعی همه یک معنی

است الا انکه اطلاق هر اسمی بر آن معنی باعتباری
دیگر است چه باعتبار انکه ممیز و فارق اجسام
است از یکدیگر اورا صورت نوعی میخوانند
وبان اعتبار که مبدأء حرکت وسکون جسم
طبیعی مخلی بالطبع است طبیعت می خوانند وتعرف
هریک ازانها در تسمیه معلوم شد اما خاصیت در
مشهور امریست مباین طبیعت وتحقیق برخلاف
انست وبیان آن چنان است که در بسایط اجسام
عالم عنصری قوتی موجود است که افعال ایشان



بدان قوت اولی است و این افعال مانند کیفیات
اربع و میل عنصرین خفیفین بجهة علو و میل عنصرین ثقیلین
بجانب سفل و غیر این در مرکبات عالم مذکوره قوتی
چند موجود است که صدور افعال بدان قوتها
ثانوی است یعنی در بسایط اولا موجود نبود و ثانی
الحال از مزاج مستفاد شده و خواص و تاثیرات
از این بابت چه تحقیق آنست که استعداد جمیع
صور حادثه جسمانی در هیولی بسایط عنصری هست
غایتش بعضی صور مانع حدوث بعضی دیگر از صور ند

و چون صورتی باطل کرد منع او هم باطل گردد
و هیولی بر صرافت استعداد ازلی عود نماید اگر
چه قولی بعضی از حکما آنست که مزاج مهیتی حدوث
صورت مرکب است و صورت مفید استعداد
که در ازل نبوده و بر همه تقدیر صورتهای مرکبات
در حالت بساطه نبوده است و بعد از ترکیب
حاصل شده مانند قوت جاذبه مغناطیس و قوت
مفرحه یاقوت و این دو نوع از قوت یعنی اولی
و ثانی عنصر را از ذات نیست بلکه از فیض عالم الهی است

که در اجزاء او سرایت نموده و بالقوه جسم بالفعل
میگردد باستعداد اولی که در بسایط است یا باستعداد
ثانوی که حاصل است از مزاج و این مزاج استعداد او
وعلت فاعلی نیست بلکه مهیا ساز جسم مرکب است
برای قبول قوی و صور نوعیه ثانوی که جواب
از سوال چرا خاصیت او گرمست و چرا اخذ نسبت
باو منتهی می شود همچنانکه جواب از سوال که چرا
تر است و چرا خشکست بطبیعت منتهی میشود یعنی
چنانکه هر گاه سایل سوال کند که آتش چرا سوزنده است

جواب نیست الا آنکه گرمست یعنی در آتش قوت
سوزاننده است همچنین هر گاه سایل سوال کند
از سبب جذب کهربا و مقناطیس جواب نیست
الا بودن آن صاحب قوت جذابه که بالطبع
جذب میکند چنانکه بالطبع آتش می سوزاند و
چنانکه عالم بانکه آتش بحرارت ذاتی می سوزاند است
بحقیقه حال در نفس الامر و منسوب بجهل نیست همچنین
عالم بانکه سنگ مقناطیس و کهربا بقوت جاذبه
طبیعی جذب می نماید عالم است بحقیقه امر در نفس الامر

ومنسوب بجهل نیست وفرق نیست الا آنکه قوت محرّره را
حرارت نام کرده اند واین قوت نامی مخصوص ندارد
ودیگر آنکه آن مشهور است واین مشهور نیست وغرابت
اما نام وشهرت معنی را معلوم ومشخص نمی سازد
تا آنکه اگر مثلا چیزی را نام نباشد هیچ چه معلوم نبود
بلکه اول اشیا را بذات وصفات معلوم می کنند
آنگاه اگر خواهند اسمی بر وی اطلاق می کنند و
همچنین شهرت رفع جهل معنی نمیکند تا اگر چیزی
مشهور نباشد مجهول مطلق ماند بلکه بسا معنی که حقیقت

آن اینست که در حیوانات مخلوق بی جگر و دماغ قوی
طبیعی متحقق است و در حیوانات مخلوق
بی دماغ قوی نفسانی موجود والله اعلم بحقایقه
وشیخ طاب ثراه این مذهب را در قانون
ارتضا نموده و بر مذاهب دیگر ترجیح فرموده
وبعضی از اصحاب ارسطو گفته اند که جمیع قوای
نفسانی وطبیعی از روح که در دل فایض میشوند
و دماغ و جگر را هیچگونه مدخلیتی در ظهور و قبول
آن نیست وغالبا این صحیح نیست چه انصاف

تجویز اینمعنی نکرده و از اینمقدمات بوضوح پیوست
که بنا بر مذهب اول مبدا استعداد هیچیک از
قوتهای دوگانه طبیعی و نفسانی در روح قلبی نیست
و بنا بر مذهب ثانی استعداد قوی مذکوره روح
قلبی را درست و استعداد احدهما در جگر و دماغ
باطل میشود و استعداد بمناسب عضو رئیس
باقی است و بنا بر مذهب ثالث مبدا قوی بالفعل در دل
است و ظهور آثارش موقوف است برسیدن
بدماغ و جگر و همچنانکه بمذهب اطبا مبدا قوی

نفسانی در دماغ است و ظهور آثارش در اعضای
آلیه **در بیان حقیقت معنی قوه** لفظ قوت در لغت
موضوعست از برای معنی که موجود باشد در ذی
حیات و بدان افعال و حرکات شاقه نادر
الوجود چون مرد افکندن و درخت برکندن
از و بفعل آید و مبدا این معنی قدرتست که اگر
خواهد آن فعل مشکل را بفعل تواند آورد و لازم
اینمعنی آن است که از غیر باسانی متاثر
و زبون نشود و در عرف عام یکبار موضوعست

این مبدا و یکبار
موضوعست از برای

از برای این لازم و در اصطلاح حکما مستعمل است
یعنی مبدا تاثیر در غیر که لازم معنی قدرتست
زیرا که هر چه قدرت بر تاثیر در غیر دارد البته
امری که اصل و مبدا این تاثیر است
درو موجود خواهد بود از انکه آن چیز مشترکست
با سایر اجسام در جسمیت ظاهر می شود ازو اثاری
که از اجسام دیگر ظاهر نمیشود و مبدا این اثار
جسمیت نتواند بود و الا همچو جسمیت آثار هم
مشترک می باید پس مبدا او امری دیگر باشد

وان

و آن امر یا حلول کرده درین جسم یا مفارقت
نموده است ازو مفارق نتواند بود چه نسبت امر
مفارق از ماده بجمیع اجسام یکسان است
پس آن امر حال باشد در آن جسم و مبدا تاثیر
در غیر همین است که مسمی است بقوت و قوه
باین معنی را بان اعتبار که مبدا حرکت
و سکون است طبیعت میگویند و بان اعتبار
که مشخص و منوع جسمیت صورت نوعیه میگویند
و باعتبار انکه مبدا تاثیر در غیر است قوت

می نامند که لولا الاعتبارات لبطلت الحکمه
کنه و ماهیت قوتهای سه گانه در هیکل حیوان صورت
نوعیه روح است که راکب است و محمول و روح
حاملست و مرکوب و حقیقت این معنی در رساله
ذکر خفی که از تالیفات این داعی است بروجه
جلی محقق و مبین شده والله اعلم در ظهور قوی
بصور نوعیه روح بر ارباب قوی عظیمه ظاهر است
که چون جمیع بدن و اکثر اعضا محتاجند بحس و غذا
ناچار است از از قوت فاعله که در خلل و فرج

بدن و منافذ ضیقه صعب المسالک او نفوذ تواند
نمود و تاثیر و عمل تواند کرد و این نمیتواند
بود مگر جسمی لطیف که روح هوائی بخاری عبارت
از اوست و اگر گویند ممکن است تولد او در هر
عضو از اعضا بجهة تکون او دل و حرارت طابخه
او محتاج الیه نیست گوییم وجود حرارتی که کافی
باشد در نضج و تلطیف اخلاط در سایر اعضا که
مستحیل است چه اگر جمیع اعضا در حرارت
و خشکی مانند دل باشد اعتدال مزاج شخصی

انسان باطل خواهد شد و تعلق نفس ناطقه که متفرع

برین مزاج است دران مزاج متحقق نخواهد گشت

بلکه حقیقت حیوانی و انسانی منقلب و متبدل بهیئتی

دیگر خواهد شد و اگر بی خشکی و حرارت و بی وجود

روح بعضی ازین قوتها اعمال خود را بانجام

رسانند هم طبع و هیئت حیوان منقلب خواهد بود

و همچون نبات در مرتبه طبیعت بحت متوقف

خواهد ماند و تحقیق حکما آنست که جمیع آثار و فیوضی که

بربدن هبوط و نزول می نماید از نفس ناطقه است

که او معروف نیست ❁ از برای حفظ گنجی و زریست

دربیان کیفیت تولد روح

بدان ایدک الله بروح

الاعظم که حق جل شانه هنگام خلقت بدن اول

دل را آفرید و بر جمیع اعضا او را رئیس گردو

مرتبط و متعلق نفس ناطقه و محل و منبع حیات

گردانید و مبدا افاعلی جمیع ارواح ساخت

بنوعی که سایر اعضا اقتباس نور روح لطیف

بخاری از او میکنند و طریق تولد روح نزد گوزدری

چنان است که هرگاه لطایف اخلاط چهارگانه

از جگر بوساطت عرق اجوف در تجویف دویم دل
که در جانب چپ است ریخته شوند حرارت طابخه
او نضج و تلطیف آن نماید و آن را مانند بخار
سازد و بعد از امتزاج و تحصیل معنی مزاج اقتضای
استعداد از فیض عام الهی لباس صورت نوعی
روحی در پوشد چنانچه کثایف اخلاط بعد از خلط
و تصغر و تماس اجزا از مبدا اول عز و جل
صورت نوعی عضوی اکتساب مینماید و بنابرین
روح متکون باشد از صافی اخلاط و بدن مجتمع از دردی

آن

آن و این دو صورت نوعی که فایض می شوند بر روح
و بدن مهیا سازنده اند روح را بجهة قبول قوای حیوانی
و نفسانی و طبیعی و بدن را بجهة قبول غذا و نما و
امثال آن از کارهای قوه طبیعی **در بیان مذهب**
مشهوره در قوتهای سه گانه بدان ایدک الله بروح
الاعظم که در قوتهای سه گانه مذهب مشهوره حکما است
اول مذهب اطبا و جمعی کثیر از فلاسفه که روح حیوانی
تا در دلست واحد بالشخص است و مبدا
هیچ قوتی الا حیات در وی نیست و چون بدماغ

صعود نماید متکیف شود بمزاجی خاص و استعدادی

معین تا قبول قوتها نفسانی نماید و همواره این تهیه

و استعداد در تزاید است تا انکه روح باعضای

آلیه چون چشم و کوش منتشر شود و این وقت

حقیقت قوت نفسانی اتمام یابد و بالفعل محض کردد

و جمعی از طبیبان کویند کیفیت مزاج دماغی کافی است

در اتمام حقیقت قوت لیکن عضو آلی ممد و معین او است

در ظهور اثر و عمل نه در اتمام ماهیت بتغیر و تاثیر در

حقیقت او مذهب دوم قول جمعی از حکماست که

روح متولد در دل فی ذاته صلاحیت و استعداد

جمیع افعال طبیعی و نفسانی دارد لیکن چون

از کیفیت دماغ معتدل شود استعداد او

برای افعال طبیعت باطل شود و باقی نماند مگر استعداد

قبول قوتهای نفسانی و همچنین در جگر و این مذهب

را ابوعلی سینا قدس الله روحه در فصل هفتم

از مقاله دوم کتاب حیوان الشفا ذکر کرده و ار تضا

نموده مذهب سیوم مختار ارسطاطالیس است

اعظم فلاسفه و معلم اول که در فصل ششم از مقاله

پنجم طبیعیات شفا مذکور است که در روح منبعث
از دل بدماغ و جگر مبدا ارجمیع قوتها طبیعی و نفسانی
بالفعل موجود است اما ظهور افعال اولیّه چون
احساس و تغذیه موقوفست برسیدن روح
از دل بدماغ و جگر و اکتساب مزاجی خاص که بدان
مزاج از مبدا ارقوتها بالفعل تواند آمد همچنانکه
ظهور افعال ثانوی مانند دیدن و شنیدن و هضم
موقوفست با آمدن ارواح باعضای آلیه
و دلیل بر صحت این مذهب چنانکه شیخ آورده

ورق قائم

خون غلیظ و تیره است و اما استعداد غضب
از انکه روح مذکور بحرارت زود اشتعال
می یابد و اما ثبات غضب بسبب انکه روح کثیف
و غلیظ زمانی که گرم شود زود سرد نخواهد گشت
بخلاف غضب چون صفراوی و رقیق که
هرچند زود مشتعل می شود اما زود منحل میگردد
از انکه روح متولد از وی بغایت گرم و لطیف است
و اجسام لطیفه را بخلاف اجسام کثیفه کیفیات
زود عارض و زایل می شود و دلیل برین مدعا

منحل



انکه هواها و سنک لاخها که از تاب حرارت
افتاب کرم میشود بعد از غروب و حرارت
هوا اعتدالی بلکه زوالی ظاهر می شود و سنک
همچنان بر حرارت خود کویا باقی است تا انکه
اول روز سردی هوای شب بحرارت آفتاب
تخفیف یافته و سنکها همچنان بر صرافت برودت
شب راسخند و اکر خون کرم و رقیق و صافی
و نورانی بود خداوند مزاج مستعد سرور و حضور
دل خواهد بود از انکه روح متولد از وصاف و رقیق است

بسبب غلظ و متانت اثار او چنان قوی بود که
کسینده آن یعنی غضب حلیم را مانند جبل عظیم
بعین الیقین مشاهده نماید و از انست که خوف
و هراس این بنیان متانت اساس از اکثر
احاد الناس کمتر است و اکر خون غلیظ و
متساوی الاجزا و سرد بود خداوند این مزاج نه
آماده فرح بود و نه مهیای غم و نه مستعد غضب
باشد و نه صاحب فهم و مع ذلک از بددلی خالی
نبود از انکه روح او مانند خون او سرد و تیره بود

وقوت دل وغضب بی حرارت مزاج متصور نیست
اما عدم استعداد او سرور و آلام بجهه غلظ قوام است
که مانع سهولت تاثیر امور مفرحه وغامه است
چه یکی از شروط اعتدال تاثیر عوارض نفسانی
اعتدال قوام است که مستتبع اعتدال مراحبت
ورقت موجب افراط تاثیر است وغلظه سلبت
تفریط آن ولذلک چون مزاج نباتات از اعتدال
بغایت دور وبجادی نزدیکست مطلقا متاثر نمی شود
ومزاج حیوان که اندکی از اعتدال دور است

برامی

غامه

منتج

عوارض مذکوره دروفی الجمله تاثیری دارد اما
آنکه فهم او در کارها ساکن وکند رو بود از انست
که غلظ وسردی سبب ثقل است وثقل مانع
حرکت وباعث آهستگی بیت خاک از سنگینی
ایستاده باد از سبکی قدم نهاده واگر خون غلیظ
ومختلف الاجزا وبغایت سرد باشد صاحب مزاج
وحشتناک واندوهگین وکم غضب بود مگر آنکه
از فلک حادثه عظیمی بوقوع آید که روح او را
بدان سنگینی در حرکت آرد اما کثرت وحشت واندوه

بسبب انکه روح متولد از این خون تیره و انبوه است
واما کمی غضب وستوه بسبب انکه اشتعال حرارت
روح از غلیظی و سردی بغایت کم است و زمان
ثبات غضب او کمتر از زمان ثبات غضب گرم
مزاجیست که در سایر صفات روح مساوی او باشد
از انکه بقاء غضب تابع حرارت است و بقاء
حرارت فرع کثرت او و حرارت مزاج مذکور کمتر از
حرارت گرم مزاج متساوی در سایر صفات است
اما زمان ثبات غضب خداوند این مزاج زیاده

از

از زمان ثبات غضب گرم مزاجی بود که خون او
رقیق القوام باشد از انکه بسبب رقت ولی مایه
روح گرم مزاج اشتعال او را مانند شعله خس دوام
و بقا نبود لکن انچنین کسی که اوصاف او مذکور
شد حقد و کینه او دیرینه شود چه بسبب سردی
و سکون و کدورت درون صورت موذی که
درو نقش بسته است دیر زایل میگردد و صورت
موم و سنگ برین مدعا بیدرنگ ادای شهادت
می نماید

در بیان بقا و زوال انفعالات نفسانی

بدان آیدک بروح الاعظم که فرح را ثبات و بقا
نیست و سبب این بعد از تاثیر افلاک و تخمیر خاک
آدم پاک بتقاطر غمام انبوه و سحاب اندوه ابنست
که در اندک فرحی چند ان روح بتحلیل خرج میشود
که طبیعت مدبر بدن در زمانی بسیار بتحصیل بدل
آن نمی تواند نمود و خرج را دخلی بباید لاجرم و لهذا
در فرح قوی کاسے که روح بالتمام تحلیل باید تولید بدل
آن در آن جز آن زمان مقدور طبیع بشر نبود دل
از روح خالی مانده ناچار غشی یا موت دفعی واقع

تقاطر

شود

شود و غم را ثبات و بقا بسیار است و سبب
آن اگرچه محتاج بیان نیست اما وجه ظاهری
آنست که غم موجب اجتماع ارواح و حرارت است
در باطن و نهایت ضرر این اجتماع تحلیل بی بدل است
از آنکه بسبب غلظه گوشت و پوست و صلابت
عظام و اعصاب تزلزل درین بنیان آسان
راه نمی یابد اما عضب اگر سریع الزوال باشد
صورت موذی در خیال ثبات و قرار نمی گیرد
و زود زایل میگردد و موجب کینه نمی شود

اجزای کثیف بدنی است و
بدن در طاقت تحلیل

چنانچه در دلهای کرم جنگ و در روحهای لطیف
بی کدورت و زنگ بتجربه معلوم شده که کینه و حقد
ثبات صورت موذی است در خیال با شوق
انتقام و اگر هنگام غضب شدید شوق قوی بجهة
انتقام و حرکت سریع بجانب ان منبعث شود
والم طبیعی البته در آن حین حادث خواهد شد
که مانع اشتداد کینه گردد و اول همگی توجه و شوق نفس
فاعله بجانب قوت محرکه و بحرکت نزاع و انتقام و هرگاه
نفس بتمامه مشغول اعمال قوت محرکه شود از اشتغال

بخیال

بخیال و تصرفات او در معنی موذی و احساس
تاثیر و جان گزائی او که تعمق و غور در ان سبب
کینه است معطل خواهد ماند و چون نفس از تخیل
این امور غافل شود موذی و ایذای او در قوت
ذاکره و واهمه رسوخ و استحکام نخواهد یافت و از
اینجاست که مردم حلیم طاهر سلیم نجات کینه
ورمی باشند ازانکه اشتغال و حرارت غضبی
که میان حواس و احساس دقایق گزندی
بمنزله پرده ایست بدستیاری اختیار و ملکه اصطبار

ومتانت و رزانت از نظر بصیرت خود رفع

نموده اند اما کریم النفس پاکیزه اخلاق آنست

که با وجود این حال شیوه عفو و اغماض را شعار

ذات طالب کمال خود ساخته با زمره والعافین

عن الناس در مقام استیام و استیناس بود

نه آنکه با جمعی از اهل نفاق که ذکار ایشان موجب

سقوط در مزله اقدام و مستلزم هبوط در مضله اوهامست

در صدد وفاق باشد شعر سلام علی من حبه

حل فی الحشا و ذلک فضل الله یوتیه من یشاء

رزانت

استیناس

واتفاق

علی

اما عدم صحت این کلام بر اولو الافهام ظاهر است

از آنکه بهترین زعفران ها زعفران رومی است

که در خوبی نظیر ندارد و غالبا زعفران فرنگی همین

باشد والله اعلم گرم بود در درجه دوم و خشک بود

در اول خاصیت او در تقویت روح و انبساط و تفریح

بغایت قوی است و غالبا این عمل از جهت احداث

نورانیت ساختن روح است با متانت و استحکام

دادن جوهر آن و عطریت بسیار و قبض که اعانت

خاصیه میکند و برنگ نورانی روح را میل عظمیت

وعدیل

ومنبسط

بجانب او حتی روح باصره کما قال الله تعالی صفراء
فاقع لونها تسر الناظرین الآیه و در زعفران قبض و تحلیلی
هست که بدان نضج ماده میدهد و در بسط جوهر روح
و حرکت دادن او بحدیست که اگر از و بسیار خورند
از فرط فرح و انبساط جمیع ارواح را تحلیل دهد چنانچه
ماده غذا دهنده روح از و منقطع شود و بغذا دادن
و بدل ما یتحلل وفا نکند و بسر حد هلاک رساند و بعضی
بجهة مقدار مهلک وزنی مقرر نموده اند و شیخ در ادویه
قلبیه آورده که اولی آنست که تعین آن بشود چه در طبایع

شدید الانبساط بیشتر از آن وزن بحدی هلاک می سازد
و مقدار مهلک نزد آنکس که تعین نموده سه مثقال است
بدل آن بوزن آن دانه اترج بود و یکدانیم وزن آن
سنبل و سدس وزن آن پوست سلیخه و حق آنست
که این دوای عظیم النفع قوی التاثیر را آنچه که
مذکور شد بدل نتواند بود و دیسقوریدوس گوید مقوی دل
و مفرح مغموم بود و باه را برانگیزد و جمیع احشا را قوت دهد
زرنب رجل الجراد خوانند از آنکه مشابه اوست
گرم و خشک است در دوم بغایت مفرح و مقوی دل

بود و مانند زرنباد باشد و بسبب عطریت و تلطیف
و قبض تقویت و تفریح وی زیاده از زرنباد بود و
شیخ گوید بالخاصیه مفرحست و بدان که مانند تفریح
بالخاصیه در زرنباد بیشتر بود زیرا که تفریح زرنب
و تقویت او از طبیعت عطری بیشتر است که
از خاصیت و برین تقدیر در زرنب تفریح بحسب
طبیعت بیشتر از زرنباد بود شکم ببندد و مصلح آن
جلاب نیم گرم بود و گویند بدل وی دارچینی
بود و بعضی گویند سلیخه زرنباد بهندی کچور خوانند

و در زرنباد و نوع کتب ... زرنباد بود و

و آن هیچ است مشهور که بوی کافور دهد بهتر وی آنست
که در تری پاره نکرده باشند و بجوشانیده گرم و خشک است
در دوم و بعضی گویند در درجهٔ اول مفرح و مقوی
دل و دماغ بود از ادویهٔ تریاق بزرگست و تفریح بالخاصیه
وی قوی است و قبض و تلطیف اعانت او در تفریح
می کنند و از غایت مناسبت که با ارواح دارد روح
جگر را هم قوت میرساند و بسبب این اثر او را
در سمیات داخل کرده اند گویند اندکی مسهل سوداست
و مرضهای سودائی و خفقان و فساد جگر و غم و دهشت

را نافع بود در بیشتر فواید مانند درونج بود مصلح وی
سنبل الطیب است و بدل او در گزیدن جانوران
و تفریح و بادهای غلیظ یک وزن و نیم درونج و چهار
دانگ وزن آن طین خشبون بری و نیم وزن
آن دانه اترج بود و گویند بدل آن راشن و شیطرج
است زمرد ارسطو و ابونصر فارابی و جمعی از
حکما گویند زبرجد و زمرد هر دو یکی است و در معدن
زر از زمین مغرب خیزد سرد و خشک است جوهری است
شریف و حجری معدنی شفاف با طراوت و سبز

معدن وی حدود مصر است در شرقی بلاد صعید
از شهرهای سیاهان مغرب میان رود نیل و دریای
و دریای قلزم و زمرد انواع است بهتر آن ذبابی است
که مانند جناح مگس تطویس درخشنده بود از ادویه
تریاقی است جهت گزیدن جانوران و زهرهای
کشنده نافع بود خاصیت او در تقویت دل بسیار است
و متاخرین داخل نموده اند بسیار بروی نظر کردن
کندی چشم را زایل کند گویند چون نظر افعی
بر زمرد افتد کور شود و بصحت پیوسته که عضد الدوله

مفرحات

دیلمی رحمه الله زمردی یکسال در کردن افعی افکند و
هیچ خلل بقوت بینایی او نرسید **زبرجد**
انچه درین روزگار مشهور است غیر زمرد است گویند
در خواص نزدیکیست بزمرد بلکه لطیف تر است
و در ادویه قلبیه و مفرحات داخل است اما شیخ
طاب ثراه هیچیک را در ادویه قلبی ایراد نموده
باب الحجر ارمنی بر دو نوع بود یکی لاجوردی
و دیگری سپید چون دست برو مالند چنان نماید
که چرب است گرم و خشک است در اول دل را قوت دهد

و بالخاصیه مفرح و مسهل سودا بود و خون سودائی
از روح بیرون برد و روح و بدن را از بخار سودا
و خلط اسود پاک سازد و سبب این مفرح بالعرض
باشد **حجر الدیک** از ارسطو منقولست که حجریست
آسمان رنگ چون آبگینه شفاف که در سنگدان
خروس باشد خاصیت وی آن است که هر کرا غم
سخت فرو گرفته بود بخورد غم ازایل شود
و اگر با خود دارد قوت جماع زیاده کند **حجر التیس**
فاذ زهر حیوانی از ادویه عظیم النفع است تا حدی

که او را تریاق فاروق طبیعی گفته اند بلکه از تریاق
اشرفست و از ادویه مبارک عظیم النفع است
گرم و خشکست در درجه سیم گویند هر که در هفته مقدار
شش قیراط بیاشامد بجهت حفظ قوت دل البته بعمر
طبیعی برسد و از بیماریها خصوصا مزمن ایمن گردد
و طریق سودن و خوردن وی مشهور است و یکی از ثقات
فرموده که من او را بدست بر سنگ تا آب می سایدم
و می آشامیدم نفع عظیم یافتم زیاده از آنچه بطریق
مشهور نفع می یافتم و اگر خواهند بجهت تقویت دل در مزاج

گرم

گرم استعمال نمایند با مبردات ضم ساخته بکار دارند
چنانچه متاخرین در مفرحات معتدل داخل کرده اند

باب الطا طباشیر بهتر آن سفید و سبک بود
که زود کوفته شود و سرد و خشکست در سیم شیخ در
ادویه قلبیه او را سرد و در دوم گفته اند مرکب
القوی است چنانچه در مورد و غیره گذشت بالخاصیه
مقوی و مفرح دلست و فایده او در خفقان و
غشی گرم بسیار است و با او قبضی هست که اعانت
خاصیت می کند در مزاجهای گرم احتیاج

باصلاح ندارد و در هر مزاج سرد زعفران تعدیل کند
غالبا تفریح و تقویت او بسبب نورانی و متین
ساختن جوهر روح بود و بعضی گویند مصلح وی
مصطکی و انیسون بود و بدل آن در تفریح بوزن
آن تخم کاشنی و نیم وزن آن صندل بود و قوت
دل دهد و خفقان گرم و جوش و غم زا زایل کند طین
مختوم گلی است سرخ رنگ که از جزایر روم آرند
و مهری بروی کنند و بدینجهة مختوم گویند و درین
ایام شنیده می شود که آن جزیره را آب گرفته است

در گرمی و سردی معتدل است و مزاج او مانند
مزاج ادمی بود و سخت مشابه باشد الا آنکه رطوبت
آدمی زیاده از وست و در و رطوبتیست با خشکی آمیخته
آمیختگی در غایت و بسبب این مغری و چسپنده است
و خاصیت او در تفریح و تقویت دل بغایت عجب
است تا حدی که تریاق مطلق اش گفته اند با جمیع زهرها
مقاومت می تواند نمود و هر گاه بر بالای زهر یا
پیش از زهر بیاشامند طبع را بر دفع زهر
قادر سازد و بطریق قی دفع نماید خاصیت وی

روشن ساختن و معتدل کردن روحست و لزوجه و
قبض مدد خاصیتشند و او بماده روح را متین می سازد
و زیاده می کند اسحق گوید مضر است بشش مصلح وی
گلاب بود و بدل آن گل ارمنی باشد که بچون بزگوهی ترشسته
باشند باگل رومی اما این بدلها نسبت باو بغایت
ضعیف و کم مناسبتند والله اعلم باب
الیاقوت بهتر آن رمانی بود و طبع وی معتدلست
و خاصیت وی در تفریح و تقویت دل و مقاومت
زهرها بغایت عظیم است و گویا این خاصیت از جرم

و کیفیت او نباشد بلکه از صورت نوعیه او بود چنانچه
صورت نوعیه مقناطیس جذب آهن میکند و انچه
در تاثیر یاقوت و سایر ادویه حجری توان گفت
آن است که چون نزد عقل مستبعد مینماید امتحکی حجر و بهم رسیدن
او با روح چنانچه در زعفران و سایر ادویه است
و حاصل که بسیار دور است که گویند یاقوت در صورت
نوعی از حرارت بدنی منفعل و متاثر شود و بعد از ان
احداث اثر در طبع بشر نماید زیرا که جوهر او چنانچه
ظاهر است از قبول تاثیر و انفعال دور است

لازم نیست بلکه اتصال او منفعل هم درکار نبود بلکه قوت
تفریح از و فایض شود هر جا باشد الا آنکه بگرم شدن از
حرارت غریزی و نزدیکی دل قوت و اثر او قوی میسازد
چنانچه در خاصیتها فاعله در اجام نزدیکی سبب تاثیر
است بغایت مفرح باشد و روشن ساختن و معتدل
کردن مزاج روح معین و مددکاری نیکست خاصیة او را

یشب و یشم هم خوانند گویند که سفید وی یشم است
و سیاه وی یشب بر چهار نوع است سیاه و سفید و ازرق
و اخضر کان وی در حوالی کاشغر و ختن بود و بهترین

اجام

و متین ساختن جوهر روح مددکار خاصیت او ست
در ملایمت و مناسبت جوهر روح بغایت قوی
است و اگر حرارت دل بسبب ضعف جوهر روح
شود سپردی کافور اصلاح حرارت کند و خاصیت
او را مدد نماید و همچنین عطریت او مطلقا مددکار
خاصیت است و در جمیع مزاجها خواه گرم و خواه
سرد و اگر در مزاج سپرد بکار دارند مشک و عنبر معتدل
باید ساخت و خشکی او را بروغنهای تر و خوشبوی
اصلاح کنند چون روغن خیری و بنفشه و دروی

تریاقیتی هست خاصه بجهه زهرهای گرم و روح
از وی روشنی لطیف کسب می نماید و مقوی و مفرح
بود و کهربا درین منافع با وی مناسبتی دارد
اما کافور درین باب از او اقوی است و ملایمت
او بجوهر روح بیشتر است **کشنیز** تخم کشنیز سرد بود
در دوم و خشک است در سیم خاصیت وی در قوت دل
خاصه گرم بغایت عجیب است و عطریت وی مدد
خاصیت است و همچنین قبض که جوهر روح را
متین می سازد و صاحب ذخیره خوارزمشاهی روح الله

روحه کشنیز تر را هم از ادویه دل شمرده والله اعلم
کمثری امرود بود و بهتر اقسام وی شاه امرود است
که در خراسان بود و چون نبات بسته شود و در ماوراء النهر
ناشپاتی خوانند خوشبوی و خوشطعم بود معتدل باشد
و گویند سرد و تر است مقوی دل است بالخاصیه و
عطریت و قبض و تمتین روح اعانت خاصیت او
میکند بهترین میوه های درختی است گویند تفریح و تقویت
دل در سبب بیشتر است آب او را مفرحات داخل
ساخته اند اقسام است شیرین و ترش شیرین و هم

مفرح است بدل وی اساپس است والله اعلم

کبابه کرم وخشک بود در دوم بهتر وی خوشبوی

تیز طعم بود بعضی کفته اند مرکب القوی است صاحب

ذخیره خوارزمشاهیه و بعضی از اصحاب اورا

از داروهای دل شمرده اند و عموم کیاه شناسان

اورا مقوی جمیع اعضا باطن کفته اند و چون

دل از انجمله است مقوی او خواهد بود و در دهان نگاه

داشتن روی آواز را صاف کند و نفس معطر کرداند

و اینها دلیلند بر انچه در ذخیره است بدل وی بلبله

و دار چینی بود کویند چون بخایند و آب آن در

قضیب مالند زن را لذتی عظیم شود **باب اللام** **لسان الثور**

کاو زبان خوانند بهتر آن شامی یا خراسانی

بود که بر ورق آن نقطهای سفید باشد کرم و تر بود

در اول و کویند قریب باعتدال است خاصیت او

در تفریح و تقویت دل عظیم است و مسهل سوداء

رقیق است و پاک سازنده خون دل است و اینها

مقوی و مدد کار عمل خاصیت او بیند شیخ کوید انچه

در شهرهای عراق و توابع آن بود نوعی از مرزنجوش است

وبشابهه او را لبسان الثور خرج کنند و درین دوا
تفریح بالخاصیة و اعتدال طبیعت هر دو جمعست و از
اینجهة هیچ دوائی بر وی ترجیح ندارد **لاجورد** بهتران
بدخشانی بود که همپایهٔ لعل باشد و طلا در وی نمایان بود
وانچه همسایهٔ اسرب باشد بد بود گرمست در دوم
و خشکست در سیم قوت وی مانند حجر ارمنی بود
در اسهال سودا ازو ضعیفتر باشد مفرح و مقوی دلست
بالخاصیة مالیخولیا و امراض سودائی را سودمند بود
مضرست بفم معده مصلح وی مصطکی است یا حماما بدل

وی حجر ارمنی بود بجهة بوی دهن نافع است هر که لاجورد
با خود دارد در نظر مردم عزیز بود **لعل** گویند گرم و خشکست
صاحب ذخیره او را در ادویهٔ قلبیهٔ معتدله ذکر کرده
و بالجمله دوائی است در غایت تفریح و شریفترین ادویه
الیست بجهة دل و در تقویت و تفریح اثر عظیم دارد و
خون سودائی را صاف میسازد و در نورانیت روح
و زیادت ساختن خون و حرکت دادن روح
و خون بجانب بیرون بدن نظیر ندارد و چنانچه اگر
لعل را سائیده با نبات و گلاب بپاشامند خمار

راکل رنگ سازد و جاهلان معدن کان اگر پنهان اثر فان
لعل را فسر و برند بعد از زمانی رنگ رخسار ایشان
سرخ شود و حقیقت حال معلوم گردد **مصرع** رنگ رخسار
خبر میدهد از سوز درون **لولو** مروارید سرد و خشکست
و بعضی گفته اند تر است و بعضی گویند معتدل است
مقوی و مفرح دل بود بخاصیه و قبض و نورانیت
و اعتدال همه مددکار خاصیت او شده اند و سودائی
مزاج را بسیار نافع باشد و سوده او با روغن گاو در دفع
زهر عظیم سودمند است خفقان را نفع کند نگاه داشتن او

در دهان قوت دل دهد مقوی باه بود و ضرر از چشم
نگاه دارد و شیخ گوید در طبیعت و نورانیت مانند کهربا
است الا آنکه مروارید اقوی و انفع است چه خاصیت
مروارید در تقویت و تفریح و نورانی ساختن دل
بغایت عظیمست **باب المیم مشک** گرم و خشکست
در سیم شیخ فرموده که صفات و خواص که در زعفران
مذکور شد همه آنها در وی هست بلکه بچند مرتبه بقوت تر الا
آنکه بدماغ یابس سخت مضر است چنانچه گفته اند **مصرع**
خشک مغزی مبوی در تاتار و او بهتر تریاقیست

زهر هلیله را مانند بیش و قرون سنبل پوشیده نماند که در
تفسیر زهر هلاهل اقوال بسیار است یکی آنکه هلهل
بزبان بعضی از حدود هند شیر را گویند پس هر زهری
که شیردار بود یعنی لبنی از وی روان بود هلاهل باشد
دیگر آنکه هلهل سست شدن و بی استحکام گشتن
جسم است و از صفات این زهرها آنست که فی الفور
این عمل ظاهر می کند و قول دیگر آنست که صمغ گیاه
بیش را هلاهل گویند و صاحب جامع گوید هلاهل صحرا مست
که در وی بیش می روید والله اعلم و بالجمله مفرح و مقوی

دل است و خفقان و غش و توحش را نافع بود و همه
زهرها را تریاقست الا آنکه به بیش اختصاص او بیشتر است
و لذلک علاج بیش با دوا المشک است یا نیم
مثقال مشک و چون خواهند که مزاج مشک باعتدال
آید با کافور یا [illegible] پخته او را بروغنهای
سرد تر نمایند روغن بنفشه و روغن کدو و اصلاح نمایند
مرجان بیخ وی بسد بود و این شاخ وی باشد لطیفتر
از بیخ بود و در خواص و منافع نزدیک است به بسد
گویند هرچند باریکتر بود بهتر باشد شیخ او را در ادویه



قلیه ذکر نموده اما تحقیق از ادویه دلست والله اعلم

مومیایی بهتر وی معدنی بود که در ولایت داراب
گرد حاصل شود گرم بود در سیم و شیخ گوید در دویم و
خشک بود در اول لطیف و محلل بود و بانخاصیت قوت
روح دهد خواه [illegible] روح نفسانی خواه
روح حیوانی و درین باب هیچ دوا بقوت او نبود
و در وی لزوجتی هست که روح را متین می سازد و متانت
مد خاصیت تفریح میکند و اگر یک قراط از وی
با سکنجبین بیاشامند خفقانی که از سردی بود

شیخ ذکر آن نموده هندی و خراسانی باشد در منافع
مانند سنبل بود و بهتر آن خوشبو باشد گرم است
در اول و خشک در سیم لطیفتر از سنبل بود و بدل آن
نکوزن و نیم سنبل است و در ادویه مفرحه همه اطبا او را
داخل ساخته اند **نعناع** بهتر وی تازه بستانی بود
و بهتر خشک وی آنست که در سایه خشک کرده باشند
گرم و خشک در دوم و گویند گرم است در سیم و خشک
در اول و در وی عطریتی غریب بود و شیرینی او با تلخی
و عفوصه آمیختگی لذید دارد و قبض او هم نیکو است



بالخاصیه مفرح است و صفات مذکوره مدد کار خاصیت
مفرح او بیند و مزاج او گرم بود خفقان را زایل کند
و مقوی دل بود مضر است به ثقل مصلح وی کرفس بود
بدل وی پودنه جویباری بود مبهی و محرک جماع
باشد نسرین ورد چینی خوانند دو نوع است یکنوع
را گل مشکین خوانند و نوع دیگر را نسرین گویند بهندی
سیهوتی نامند گرم و خشک است در اول و شیخ گوید
در دوم دماغ را گرم کند و قوت دل و دماغ دهد
و خشک کرده هر روز نیم مثقال بخورند جوانی را

محافظ

سوسن
سوسن

محافظت نماید و در ادویه عرقی داخل سازند نافع بود
در ادویه قلبیه شیخ مذکور نیست باب السین بر چهار نوع است
یکی سفید و آن را آزاد خوانند و یکی صحرائی و آن را
الوان گویند از آنکه ازرق و زرد و آسمان
گون بود و یکی زرد و از اخطایی خوانند گرم است
در اول و معتدل در خشکی و تری شیخ در ادویه قلبیه
گفته طبیعت وی نزدیک بزعفران است و همچنین
احکام او لیکن گرمی و خشکی او کمتر است و سوسن بجهة
تقویت دل موافقتر از زعفران است و این

بسبب تفریح جید اوست و از انکه در تمسین و تقوی ساختن
جرم روح اگرچه مانند زعفران است اما در بسط و تقوی
و حرکت عنیف روح به بیرون بدن مانند او نیست و
دیگر انکه زعفران در غشی نفع او ندارد زیرا که او مقوی
روح و حافظ اوست و تحریک بخارج کم میکند و تحریک
زعفران بخارج بدن در نهایت شدتست و امساک
وی روح را بسیار کم است بر خاطر اصحاب بصایر
پوشیده نماند که شیخ طاب ثراه در خواص سوسن
مبالغه از حد گذرانیده و در نقص زعفران هم تقصیری

نکرده

نکرده و کر ایا را که خلاف انها تواند گفت **سلیخه**
انواع بود نیکوترین وی سرخ رنگ است و سطبر
که در طعم وی اندک تلخی بود و عفص باشد و چون بشکنند
مانند ریوند لحمی بود و قصبه وی دراز بود و سوراخ
وی تنگ بود مانند قصبه پیچیده بود و انچه سیاه بود
بد باشد و گویند از سلیخه نیست که ملحق بود بدارچینی
و آن نیکو بود گرم و خشک است در جمیع صفات و حالات
و تفریح نزدیک بود بدارچینی **سنبل** گرم و خشک است
در دوم و گویند گرمست در اول و گویند خشک بود

نوعی

در سیم اولی آن است که وقت استعمال آن چیزی که
در نیح وی مانند گل چسپیده بود بگیرند مقوی دل بود و خفقان را
نیکو باشد و عطریت و قبض و تلطیف مدد خاصیة تقویه
و تفریح دل می نماید چنانچه مکرر این معنی گذشت ترتیبی
نکیدرم بود گویند مضر است بگرده مصلح وی کتیرا بود
و بدل وی اذخر بود بوزن او و گویند بدل وی
سادج است سعد اصناف است بهتر آن کوفی
بود فربه و خوشبوی و بستانی و سفید و بعد از آن هندی
سفید و باید که پوست سیاه از وی بخراشند تا سفیدی

طاهر

ظاهر شود و در شیراز نوعی هست انرا سعد زنگی
خوانند در میان ریگ و کنار رود خانها روید و
کوچک بود و اندرون وی بغایت سفید و خوشبوی
و آن نوع به از هندی سیاه بود گرم بود در اول و خشکست
در دوم در وی قبض بود و سخن باشد لی کرند و بجهة
عطریت و خاصیة مقوی دل و مفرح اوست و قبض
و تلطیف مدد کار خاصیت است مضر است بسرفه
و حلق مصلح آن با قند و صندل آمیختن است
و گویند مضر است بشش مصلح وی انیسون بود و بدل

وی سنبل است و نوعی از سعد هندی هست که بر کچپیل
ماند چون بخایند برنگ زعفران بود و بر بشره لطوح کنند
در زمان موی بستر و **ساذج** بر دو قسمت هندی و
رومی و آن و رقیست مانند ورق کردکان و بر روی
آب سپید اشود بهتر وی تازه بود که یکروی او زرد
و دیگر روی وی سبز باشد فولس گوید انچه بوی او قوی
و رنگ آن سپیاه بود و بدل قسط نقل باشد گرمست
در دوم و تر است و گویند گرمست در سیم و خشکست
در دوم شیخ گوید گرم و خشکست در دوم غالب آن است

که خشکی او از گرمی او کمتر بود و در قوت نزدیک بسنبل الطیب
باشد و از وی نرمتر بود مقوی دلست درد دل و خفقان را
زایل کند و بالخاصیه مفرح است و قبض و عطریت مدد
خاصیه است شربتی یکمثقال بود و اسحق گوید مضر است
بشش مصلح آن مصطکی بود و بدل وی بوزن وی سلیخه
است **سندروس** شیخ در ادویه قلبیه ایراد آن نموده و
عصاره اسمر حسینی است که بقوام آورده اند بسیار بلاد
میبرند و بدان ماند که چیزی دیگر با وی آمیخته بود و
نوعی دیگر از مازو و ملح هر جامی سازند اما آن مفرح است

بهترین چینی آن بود که بوی وی خوش و عطر باشد گرم و
خشک است در دوم مقوی و مفرح دل بود بالخاصیه و
تقویه و قبضی که در وی هست اعانت خاصیه وی کند
و از ادویه ایست که جوهر روح را متین سازد و در قوت
دل نفع او بیش از توحش باشد و بالجمله چون ألمه عصاره
ایست که بهترین آلهاست در خاصیه قریب بدان
و اقوی از آن است و از منافع خاص مدد آن است
که درد دل را بغایت سودمند بود   شیخ طاب
ثراه در ادویه قلبیه او ذکر نموده صمغی زرد رنگ است

مانند کهربا در قوت و خواص و جذب کاه نزدیک است
بدو و بدان ماند که کهربا غیر نضیج بود که ترتیب
تمام از آفتاب و افلاک نیافته باشد گرم و خشک است
در دوم در جامع ابن بیطار از ابن ماسویه نقل نموده که
گرم و خشک است در اول در وی قبضی هست که بدان تقویت
احشا خصوصا دل نماید و خفقان دل و وسواس را
زایل کند و بجهت درد دندان هیچ چیز برابر او نبود صاحب
ذخیره خوارزمشاهیه و اصحاب ادویه او را از ادویه
قلبی شمرده اند بدل وی کهربا بود شربتی نیم درم بود



باب العین عود بهترین وی آن بود که سیاه و سنگین بود

و در آب نشیند و زود کوفته شود و هیچ ریشه در وی

نبود گرم و خشک است در دوم لطیف بود در تقویت احشا

و اعصاب و دماغ و ارواح و حواس و دل عظیم

النفع باشد نزدیک بعنبر بود در خاصیت لکن

اندکی ضعیفتر باشد و هر عضوی را تقویت کند و بخور

او بلغم از سر فرو آورد مضرست بسفل مصلح وی

گل سرخ بود بدل وی صندل بود در شکم بستن و در

معاجین مفرحه بدل وی زعفران و دارچینی و

زراوند مدحرج از هر یک دو دانگ وزن آن بود

و چون در خواص و منافع قریب است بعنبر اگر بدل آن چهار دانگ

وزن آن عنبر کنند از قانون طب و ماهیت عنبر در

حقیقت او اقوال مختلف است اما غالب آنست که موم

باشد که بمرور ایام و ترتیب آبای علوی و نظرات کواکب

با امهات سفلی تبدیل بعنبر می یابد بهترین وی سفید است

که تربیت از همه بیشتر یافته و از رنگ زرد و سفیدی گرا[ییده]

بلکه چنانچه عسل سفید راجح است این نیز چون از عسل راجح

حاصل شده راجح باشد یا آنکه چنانچه موم سفید از تربیت



ترجیح بر سایر مومها دارد این نیز بسبب کثرت تربت
راجح شده باشد و بعد از سفیدی در جودت سبز بود
که گویا از عسل مسعودی که اشرف عسلهاست حاصل شده
و بعد از وی خشخاشی زرد رنگ که از عسل زرد و سرخ
حاصل شده باشد و عنبر باید که چرب و سست و سبک
بود و عنبر سیاه اگر مبلوع حیوانات است که مشتبه
بروث دابه باشد گرم بود در دوم و خشک بود در اول
و در وی متانت و لزوجه و تسخین و تسمین لطیف بود و خاصیة
وی در تقویت دل و تفریح بغایت عظیم است

وعطر

و عطریه وی قوی است و از انجه مقوی و مولد و مکثر
روح است بلکه جمیع ارواح بدنی از طبیعی و حیوانی
و نفسانی خصوصا رئیسه که در دل و دماغ و جگر و اوعیه
منی اند ازین دوا قوت عظیم و نفع جلیل می یابند
چنانچه پیران و ناقهان و ضعیف مزاجان از تقویت
جوانی و تقویت بدن میرسند و نسبت بمشک معتدلست
و عنبر را بخلاف مشک در هر مزاجی استعمال می توان
نمود خاصیت او تقویت و تفریح عظیمست و دلرا شاد کند
و عطریه قوی و لطیف مبسط و انبساط اعانت تفریح او نماید



ولزوجت ومتانت او روح را از پریشانی وتحلل
وتهلهل قوام محافظت نماید عرقی وآن عرقیست
که از نبید انگور وشکر وخرما ومانند اینها بقرع وانبیق
تقطیر کنند واز لطایف شکر چون قند ونبات
سازند بغایت لطیف وسریع التحلیل بود وکیفیت اورا
مطلقا ثبات وبقا نبود در سرعت نفوذ وتاثیر اقوی از
جمیع مسکراتست وهیچ چیز در قوت اثر وشدت تاثیر
مانند او نیست ودر هنگام نبید ساختن ادویه موافق
مزاج چون آمله وحلبه وگل سرخ وسلیخه وخصیة الثعلب

انبیق

ولسان

ولسان العصافیر داخل نمایند وهنگام تقطیر مغز
مسمن وبره فربه ومسکه گاو جوان بریان کرده در قرع
ریزند واگر بعضی ادویه مانند گل … وورق
کاسنی وکاهو داخل نمایند انفع خواهد بود وبکار
بعضی ادویه مناسب بود وبرقم انبویه اگر قدری
عنبر وصندل بیاویزند سود دهد از انکه حرارت
ونکایت وضرری که بدل ودماغ میرسد اصلاح آن
میکنند زیرا که این دوا اگرچه مفرح دلست اما بسبب
افراط وتفریط حدت وحرارت باعضا ضرر میرساند



خصوصا اعضاء گرم مانند دل و جگر و بعضی زعفران داخل
وی می کنند و اگرچه در تفریح می افزاید اما زیادتی
انبساط و تحلیل روح را بحد افراط میرساند چه شدت
قوت منبسطهٔ روح در زعفران بر لوح خواص مسطور است
و اثر او در تفریق و انتشار روح لطیف بخاری مشهور
و بعضی مردم مبهیات و تکیفات دیگر چون جوز
و بسباسه داخل کرده اند و جمیع این تصرفات بحسب
اشتها و مزاج متجرع آن است و طعام را نیکو هضم کند
و خلطهای خام را منضج قوی بود و بلغم فسرده را بگدازد و تقویت

روح را زیاده کند و رگها را از اخلاط بد پاک سازد
و غذا را زود به اطراف رساند و باد معده بشکند
و رگها را فراخ کند و سده ها را بگشاید و بخار غلیظ را
لطیف کند و خواب خوش آورد و نفس را شادی
بخشد و فرح آورد و روح را منبسط سازد و دل را قوی
و مرد را شجاع و سخی کند کرم و حشمت در سم و تفریح
او بغایت بود الا آنکه نشاء او بجهت بسیاری حرارت
و لطافت دیر نپاید فی سر الخمار و از فرط محبت کرد دل را
با این دواست چون اثر او تمام شود غمناک گردد

وگاه بود که بسبب کثرت تحلیل روح و خون و حدوث
حرارت و صفرا و ضعف و نکایه در بدن پدید آمده باشد
کرمش گشتن و سقوط اشتها و فتور اعضا پیدا شود اما
خمار خمر بسبب بقایای رطوبتهای غلیظ اوست که
بعد از فراق کیفیت و تفریح او باقی مانده چه روحرا
بعد از مهاجرت دوستی چنان با دشمنی چنین همخانه
بودن و دستیاری رفیق موافق و دفع مخالف نمودن
بس دشوار است خصوصا درینوقت که از بسیاری
تحلیل ضعیف و قلیل شده بیت دوستان اندم که

جو بنید افراق ٭ چون بود جان عزیز اندر فراق ٭ و
از انمقدار معلوم میتوان نمود که ثقل و غلظه اجزاء
مسکر انگور در چه مرتبه ارتقا دارد که با انکه از اجرام
غلیظه و کثیف پاک و صاف شده و مدتی مدید
در زاویهٔ بیت الخمور گرم و سرد روزگار چشیده
و در خم مدتها جوشیده و از مرتبه خامی بسر حد پختگی رسیده
و رطوبت باله او بی بخار بیرون رفته و اثقال
و اثقال او در بن خم نشسته و خشکی و حرارت او افزوده
هنوز چندین اجرام خام غیر قابل النضج در وی باقی

مانده که طبع وقوی با وجود تفریح وتنویر که از لطایف
او اقتباس نموده اند در اطفار غایلهٔ او عاجز شده اند منفعت
او در بیماریهای سودائی که گرم نباشد گاهی ظاهر میشود
مانند داء الثعلب و آبله فرنک و در تحصیل اشتها نظر
بجماعتی که مداومت نمایند نظیر ندارد و اولی آن بود
که این دوا را اصحاب جثه و سخنه قوی خورند و مبرود
و مرطوب و پیران را موافق بود و اطفال و صفراوی
مزاجان و خداوندان جگر گرم از او بر حذر باشند
محلل و مطیب و مسهل بدن است **باب الفا فضه**

نقره و سیم گویند سرد و خشک است و بقولی معتدل است
خفقان را عظیم النفع است و قوت دل دهد و در
تفریح و تقویت بیاقوت نزدیک بود و اندکی ضعیف‌تر
باشد شربتی بگیرد انک بود تفریح وی تا بحدیست
که اگر در ظرف نقره شراب پستی زیاده نوشد و آورده

خورند

فرنجمشک و تخم وی زردیست در خواص بالنگو اما
برابر وی نبود بالنگوی خود روی خوانند در بستانها و کنار
انهار روید گرم و خشک است در آخر دوم خفقان سوداوی
و بلغمی را سود دهد و دل را قوی گرداند و غذای غلیظ را هضم کند

بدل وی قرنفل بود و بهتر آنست که بدل او با لمسک مقرر
شود و چه در خواص بدو نزدیکتر شود فادانیا عود الصلیب
گویند بهترین وی سطبر رومی بود از انگشت کوچک باریکتر
بود گرم و خشک است در دوم و گویند در گرمی و سردی
معتدل بود قابض و مخفف است و این دو وصف
در تقویت روح دماغی و دفع فضلات او مددکار خاصیته
و نبید با انکه درو قوتی هست که اسهال سودا و بلغم از
سر و دماغ میکند و دماغ را قوتی میدهد که با مواد
موذیه مانند ماده صرع مقاومت می تواند نمود

شیخ در ادویه قلبیه آورده است که بدان ماند که تاثیر او
در دل همین طریق بود که در دماغ اما حکما ذکر نساخته اند
آن را از ابن ماسویه گوید بدل وی انگشت بود فستق
پسته گویند کمتر از کردکان گفته اند و محل تامل است
بهترین وی تازه فربه بود گرم بود در سیم و خشک بود
در دوم و بعضی گفته اند گرمی وی در آخر درجه دوم
بود خوشبو و قابض و بالزوجه بود و شیخ گفته بدان ماند
که تفریح و تقویت دل از انجه کند و بسبب همین در تریا
قات شمرده شده است بوی دهن خوش کند و باه

وباده بر آبگینه دو پوست سپرون او معده را قوت

دهد **فیروزه** بهترین انواع آن نیشابوری بود و بهتر ان

ابو اسحاقی باشد و او را حجر الغلبه و حجر العین خوانند

از آنکه هر که با خود دارد بر دشمنان غالب آید

و از چشم زخم حساد ایمن باشد و غزنوی و ایلاقی

و کرمانی و خوارزمی چندان اعتباری ندارد و بجهت

نرمی و سستی که با آنهاست و نیشابوری سخت و شفاف

و لطیف بود و رنگ وی دیر تغیر پذیرد و سرد و خشک

است در اول دل را قوت دهد و از سموم محافظت نماید

واکر

و اگر سه درم بجهه گزندگی افعی بیاشامند نافع باشد جوهریان

اتفاق کرده اند که در خواص بهترین سنگهاست هر که

او را با خود دارد از غضب پادشاهان ایمن باشد

و بسیار در وی دیدن عمر دراز کند و روشنی چشم افزاید

جالینوس گوید بجهه گزیدن عقرب سودمند است و هر که

بامداد در فیروزه نظر کند تا شب احوال او بخوبی

و شادی گذرد و شیخ او را در ادویه قلبیه بیاورده آنرا مفتاح حزن

او را داخل مفرحات ساخته اند صاحب ذخیره خوارزم

شاهیه و اصحاب جواهرنامه او را از ادویه قلبیه

الصاد صندل

شمرده اند والله اعلم باب بهتر وی مقاصری زرد
رنگ بود بر دو نوع بود سفید و سرخ سفید سرد و خشک است
در دوم [illegible] ستر باشد چنانچه خشکی صندل سرخ
در آخر درجه دوم بالخاصیه مفرح و مقوی دل بود و
بسبب عطریت و قبض و تلطیف و لطف قوت شادمانی
زیاده می شود چنانچه حقیقت و کمیت آن سابقا گذشت
خفقان را سود دهد و روح از وی کسب حرکت انبساطی
و متانت و استحکام جوهر نماید باب القاف قرفه القرنفل
قرفه الطیب خوانند پوست هر درختی را قرفه گویند و

صندل سفید در اول درجه دوم باشد

قرفه القرنفل پوستی بود عطر برنگ دارچینی و بطعم قرنفل
و حلاوت دارچینی با وی باشد مقوی دل بود و
فرح انگیز باشد و عطریت و قبض و تلطیف خاصیه مفرحه
او را قوی کرد اند و وجه آن گذشت بدل آن قرنفل بود
قرفه الدارچینی پوستی است عطرتر از دارچینی و باریکتر
از قرفه القرنفل و شیرین تر از وی و این هر دو قرفه
در میان دارچینی بود گرم و خشک است در سیم
مفرح و مقوی بود و از دارچینی در خواص اقوی باشد
و عطریت و قبض و تلطیف قوی در تفریح مدد خاصیه

مینماید **قاقله** دو نوعست یکی برابر جو بود و او
آن مانند مینه دانه بود و پوست آن سخت بود و برنگ
سرخ بسیاهی مایل باشد و یک قسم دیگر برابر استخوان
هلیله بود بزرگ را زخواانند و کوچک را ماده گرم و خشک
است در آخر دوم یا اول سیم بالخاصیه مفرح و مقوی
دل بود و عطریت و قبض و تلطیف درین باب مدد کار اسد
شربتی ازوی یکدرم بود بدل آن نیم وزن آن کباره و نیم
وزن آن قرنفل بود گویند بدل وی هیل باشد **قنب**
هر چند در شریعت شریف از اخص محرمات است اما طب

ازان جهه که طبیب است و گفتن و شمردن خواص ادویه
بروی لازمست نتواند که حکمتهای الهی را که در طبیعت این
دوا مندرج است بیان نماید لهذا مذکور می شود که این
دوا را باصلاح اسپرار و جزو اعظم گویند بهتر وی انست
که هندی خوانند و در جمیع بلاد آن را زرع مینمایند و بهتر
وی گویند کشمیری است که درین اوقات شهرتی
دارد و هندی عجب صورت اگرچه یکنوع مینماید اما در
عالم معنی کیفیات مختلف باطبایع مولف بر اصحاب
حال و ارباب خیال جلوه گری کرده و این نیز یکی از خواص

عجلیه و نیرنکهای غریبه اوست که امور متکثره در صورت نوعیه
وحدانی او بصفت اتحاد ظهور نموده اند بیت اسپهر نقشهای
پر نیرنک ٭ خم وحدت کند همه یکرنک ٭ و حاصل که
بحسب اثر و عمل بر سه قسم است اول مفرح و نشاط
آورنده و از غمهای عالم فراغ بخشنده که در طرب و
خیالات خاص عدیم النظیر بود و از خوردن او قوتهای
طبیعی و شهوت نفس علوی و سفلی قوت گرفته در عرصه
مملکت بدن مفسدوار سر بر داشته در حرکت آیند پس
اگر بعضی از شتهیات قوت باه در کنارش گذارند بدان

مشغول

مشغول شود و در ان عمل چنان قوی گردد که لمحه بدون آن
پانشیند و اگر چیزی از آرزوها قوت ذائقه در کامش
نهند از غایت التذاذ در خواهش آن تعطیل روا ندارد
و اگر خواهند که تاثیر این دوا بر وجه اتم و انفع بظهور
آید بهتر آنست که زمانی دراز در تحصیل مراد نفس اماره
تاخیر نمایند تا اثر دوا از تفریح و تسخین و طبخ و نضج مواد و
تولید روح و انبساط که سبب تهیه و استعداد است
برای ادراک مرغوبات در بدن بعمل آید آنگاه بجمعیت
اسباب و شروط بآرزوی نفس و کامرانی هوس

شروع نمایند تا عمل نفس بر افعال متعدده متنوع نشود
و هریک ازان افعال ناقص نماند اما سبب خیال
انگیزیهای او یکی آنست که مناسبتی تام با بطن مقدم
و بطن اوسط دماغ که محل قوتهای خیال و فکر تست
دارد چنانچه بعضی از ادویه مناسب‌اند بدل و بعضی
بجگر و بعضی بمعده و هرگاه این مناسبت متحقق باشد
مقوی آن عضو و روح و فعل و عمل او خواهد بود و انکه
بجهت تاثیر و شدت حرارت و خشکی شارب
این دوا در مواضع این قوی محتاج میشود به تبرید و تر

طر

طیب موید این کلام میتواند بود و نمود و تایید دیگر
انکه بعد از تبرید مواضع مذکور خیالات فی الجمله تسکین
می یابد و انچه درین باب بعد از استقضای حجاب ل
اسرار کلام اعلام از معانی ابکار در حجر خاطر نیرنگ
ساز مسکن ساختر انیست که بدستیاری لعبت باز
قلم از پس پرده خیال بعرصه اوراق جلوه مینماید بر مشتاقان
ابکار در حجره خاطر افکار پوشیده نماند که دماغی حایل
قوتهای ادراکی و احساسی است و محتاج است در
ین باب برطوبتی تا اطاعت حرکت عقلیه تواند نمود

روح



وعقل او را در مواد فکریه استعمال تواند کرد زیرا که حرکات
فکریه موجب اشکال مختلفه روحست بجهه انطباع وارتسام
صورتهای موجود وغیر موجود از اختراعیات وابداعیات
وهرچه باسانی قابل اشکال مختلفه زاید دشواری
وقابلیت انتقاش هوا اشکال را باسانی در دار القضای
عقل شرع شریف ونفس منیف بر صحت این دعوی ادای شهادت
نموده اند وبعد از جرح وشکوک واوهام تعدیل بیدا هست
وبرهان یافته اند واز جمله شروط درین کار آنست
که رطوبت روح باعتدال بود چه اگر بسیار بود از گرانی

وسنگینی تحریک وجنبانیدن او بر عقل لطیف مشکل و
متعذر خواهد بود واگر روح خشک باشد از تحریکات
عقلیه وحرکات دیگر که لازم حیاتست بغایت ممنوع
ومضطرب خواهد گشت زیرا که خفت جسم را از برای
قبول حرکات سریع مهیا می سازد ودر حرکات
فکری کمال استقرار وغایت اطمینان روح مطلوب
است تا استعمال او در امور لطیف عقلی که غایت
اعتدال حرکات در وضرورست بر قوت متفکره
صعب نباشد از انکه هرگاه روح وعقل در بعضی

از مواد فکریه تصرف کنند و مقدم شرطیه را مثلا انسانا
نمایند و بحرکت لطیف اجزا او در روح مرتسم شود
و درینوقت حرکتی از حرکات جسمانی یا نفسانی روح را
متحرک و مضطرب سازد تا اجزای تالی آن شرطیه
در روح منتقش شدن صورت فکریه مقدم زایل و باطل
خواهد شد و اگر زایل نشود چون نقشهایی که بر روی هم نقش
کنند مغشوش خواهد شد یا مانند آب که در روی رنگهای
مختلف ریخته باشند بحرکت باهم مخلوط و ممزوج خواهند
شد با آنکه صورت امر ملایم یا منافر که در میان مقدم

وتالی

و تالی متخلل شده فاصله ایست با جنبی که در ترتیب و تالیف
مقدمتین مخل است و هر چند ترتب شرط نباشد و بعد
از تمهید این مقدمات ظاهر باد که از جمله افعال این
دو التصعید و تهیج بخارات بدنی است که چون بدماغ منبعث
شود روح لطیف القهر و قسر مضطرب سازد و متحرک کند
و هر لحظه او را متصور و شکل بصور و اشکال مختلف بر آورد
و این هنگام اطمینان و استقرار که در حرکت معتدله
فکریه ضروری است باطل گردد و چون مفرحات
فکریه در سبیل افرح که دماغ غنت راه نتواند یافت اثر

انها در دل بطریق اولی ظاهر نخواهد شد بیت هر خبر

که نزدیک تو جوید منزل ؛ از روزنه دماغ آید در دل ؛

خصوصا که روح حیوانی بجهة انتعاش از لذات جسمانی

و شیطانی در تموج و انتشار است و قابل تشکیل باشکال

لطیف روحانی و رحمانی نیست بیت کی در آید

فرشته تا نکنی ؛ سگ ز در دور و صورت از دیوار

و مبنی این کلام بنا بر تحقیق اعظم فلاسفه ارسطاطالیس

است که در روح قلبی مبدأ جمیع قوتهای نفسانی

و طبیعی بالفعل هست و بمعاونت دماغ و جگر این

افعال گاهی از وی ظاهر میشود چنانچه در حیوانات

بی سر و جگر بحسب تشریح معلوم نموده و از مقدمات

مذکور ظاهر شد شدت قوت تخیل از شروط

و علل خود و سر درین آن است که هرگاه قوت تعقل

ضعیف شود قوت تخیل قوی میگردد و بعکس از آنکه

فعل نفس ناطقه منقسم و متوزع بر دو امر بود و بعد از تصرف

از یکی در آن دیگری صرف میشود خصوصا که این دوار

بسیط بالخاصیه در قوت خیالی و موضع او مؤثر و معوی

است و ازین بسط و انبساط بوضوح پیوست که انکام

تاثیر نشار این دوا الخ چه از مفرحات بروح حیوانی
میرسد لذاتیست که درمیان حس مشترک و واهمه نفس
تصرف مینماید چون ملموس مرغوب و منظور محبوب
و مسموع عزیز و مطعوم لذیذ و چنانچه تاثیر مفرحات عقلیه
درینوقت کمتر تاثیر مفرحات مستقبله و جمیله هم روی
در نقصان دارد چه انتقیم از مفرحات هم منسوبست
بتمیز عقل معاش و مدار او و درینوقت از عمل معزولست و
از روح معرض تا انکه تموج روح فرو نشیند و اضطراب
و تلاطم او ساکن گردد اما سبب بقار قوت حاسه

و مفرحات حسیه با زوال قوت عاقله آن است
که تاثیر مفرح فکری موقوف است بر ادراک امور
دقیقه خفیه و امتیاز باطل خفی از حق و اعتدال حرکت
روح چنانکه گذشت و تاثیر منبسط حسی موقوف بر
ادراک موصوف و اعتدال مالوف نیست بلکه
موقوف علیه او امور محسوسه بدیهیه است که در
ادراک آن نفس را وقت ذهن و جودت تامل در
کار نیست پس قهر نفس حساس روح باطنی را بجهة
استعمال قوتهای نفسانی اسان است از انکه اضطراب

روح با ادراک بدیهیات منافات ندارد چه این
مدرکات بشدت ظهور مشهورند بخلاف مدرکات عقلیه که
که صعوبت ادراک امور خفیه او بحدی رسیده که کمل ارباب
کشف بر آنند که هرچند عقل بتمییز و تبیین و دلایل و براهین
در دانستن اشیا کوشش نماید پی بسر منزل تحقیق نبرد
و در میان مقدمات دور و دراز حیرت زده و سرگردان
ماند بیت کسی کو عقل دوراندیش دارد ۔ بسی سرگشتگی
در پیش دارد ۔ هیهات که سابق سخن قایل را از
کجا بکجا کشانید و گویا از نسیم نکهای نازی که در این

شجر اخضر تعبیه است یکی آن است که تذکر او روشنگر
آینه خیال و افروزنده آتش سحر حلال است نه والله
که نور خانه ایمان و موقد نار خذلان است و بعد
اللتیا و التی پوشیده نماند که هرگاه دوا رند کور بعضی
از مشتهیات مرطب خود را بر حسب اشتهای کاذب
در یابد رطوبت روح دماغی از ماده غذایی و فضول
بخاری که بجانب دماغ صعود نموده اند زیاده شود
و کثرت رطوبت موجب ثقل و غلظ قوام روح گشته
اطاعت محرک روحانی ننماید که تحته یک عقل چنانچه

مذکور شد موقوفست بر کمال اعتدال روح است
بجهة رطوبت یا برودت یا هر دو که بدان سبب
قوت عقلی در رو تاثیر و تحریک نمی تواند نمود و اگر
سبب بلادت خفه و خشکی روح بود علامتش آن باشد
که اولا تحریک عقلی و فهمیدن چیزها آسان بود
و بعد از آنکه تحریک مکرر شود تصور متعذر گردد
زیرا که روح بجهة خفت چنان در حرکت و تموج آید که
قوت عاقله از تحریک لطیف و اطاعت او
مایوس گشته متحیر بماند مت چنان وقت تماشا حیرتم

بر حیرت افزوده است که چشم بر رخش هرگز نیفتاد است بند آری
در ینوقت دیدن مطلوب مرغوب بعضی از ارواح که در
غایت لطافتند چنان متحرک و مضطرب می شوند
که صورت نازنین در ارتسام روح متلاشی میگردد
بلکه در آینه خیال که بمثال آب زلال است صورت
درست نمی نماید نوع دوم از قبض تاثیر او در ارواح
و ابدان پسندیده نیست از آنکه موجب خوف و حزن
و سبب خیالهای فاسده و توحش و توهمات کاذب
می گردد و بعضی از احوال شارب آن بجال اصحاب

مالیخولیا مانند و نوع سیم مجنن و مخبط بود و اگر مشر چوند

قاتل باشد علاج معتد از قاتل بقی و روغن گاو

و آب گرم کنند و بعد از تخفیف و فراغ خاطر از

خوف فوت نفس شراب لیمو با آب سرد بیاشامند

و آنچه از این دوا آید یکی چشم آورد اصلاح ان بدو غ

و آب فواکه بارده سبرده نمایند و چون تشخیص اقسام

ثلثه بحسب حس ظاهر مشکل بود حواله آن بحس باطن نمود

تا بعد از تجربه و امتحان قسم خوش و ناخوش او معلوم

گردد مصراع یار کار افتاده را یاری هم از یاران رسد

و بعضی وجوه دیگر که در سبب تفریح آن توان گفت

یکی خاصیت روح فزانیده اوست دوم پاک و صاف

ساختن اوست روح دل را از مواد بخاری و دخانی

و دلیل برین سهولت انبساط و انقباض آلات

تنفس است بلکه قوت انبساط و انقباض دل و آلات

تنفس شارب این دوا از تقویت و تصفیه اوست

سیم قوت دادن دلست و دلیل برین عدم مبالات

و لطف مقالات اخذ این دواست چهارم تخدیر

جمیع اعضا است که مانع تحلیل روح می شود و بالعرض

و این

روح را وافر و متکاثر می سازد و اگر گویند ان باندن

در افیون متحقق است جواب آن است که

کر افیون خشک سازنده خون است با آنکه ابانی نیست

در آنکه در مبادی احوال در مزاج افیونی جمع روح نماید

و اورا بسیار سازد و الله اعلم **قرنفل** بهتر آن تیز بوی

شیرین طعم بود که بتلخی زند و شور باشد گرم و خشک

در سیم شیخ طاب ثراه اورا ادویه قلبیه ذکر کرده

و بالجمله از ادویه شریفه است مقوی اعضاء باطن بود

خصوصا دل و اعضاء رئیسه و این تاثیر او بالخاصیة

است و قوت تفریح و تقویت دل در وی ظاهر بود

خصوصا در مزاجهای بلغمی و سوداوی و روح

را از بخار سوداوی پاک کند و بوی دهن خوش سازد

و بر انبساط نفس یاری دهد شربتی نیم درم بود و قوت

جمیع اعضای رئیسه و احشا دهد و بسبب این مهیی

نیکو باشد بدل آن نصف وزن آن دارچینی و نیم

وزن آن جوز بوا باشد و گویند فرنجمشک و خولنجان

بود **باب الراء ریباس** در نیشابور و فارس و

و کشمیر و تبت بسیار بود صاحب منهاج گفته بهتر وی

آنست که در فارس بود دراز و سطبر و آبدار و صاحب
اختیارات همین را ذکر کرده سرد و خشک است
در دوم در قوت و جمیع حالات نزدیکست بترشی ترنج
خفقان را نافع بود و قوت دلهای گرم دهد و در طبع
با ترنج برابر بود اما در خاصیت تفریح و تقویت
از وکم است سینه و قولنج مضر بود مصلح وی مربای ترنج
بود **رمان حلو** انار شیرین بهتر وی بزرگ شیرین
رسیده بود املس و سپید انه سرد بود در اول درجه
اول و تر بود در آخر آن و گویند باعتدال باشد گرم

و در واندکی قبض بود و جهت خفقان نیکو و نافع باشد شیخ گوید
موافق مزاج روحست خاصه روحی که در جگر باشد و این
مشهور است رازی گوید اندک نفخی دارد و ممکن که بدان
نفخ آرد و محتاج باصلاح نیست بلکه میان حکما مشهور است
که در هر جوفی که انار داخل شود آنچه در وی فاسد بود
خلطی صالح را فاسد سازد **ع** ببین تفاوت ره از
کجاست تا بکجا **راسن** زنجبیل شامی خوانند گرم و
خشک است در دوم با نفس و آلات نفس مناسبتی
عظیم دارد اخلاط غلیظه از وی دفع کند ادویه قلبیه

اعضاء

شیخ از ذکر او خالی نیست و در ادویه مفرده قانون مذکور
نموده که مفرح و مقوی دل بود و صاحب ذخیره
خوارزمشاهیه و اصحاب ادویه مفرده او را مفرح
و مقوی دل گفته اند و در وی قبض و تلطیف بود و مقوی
اعضا باطن بود و منی زیادت کند و شهوت باه را
قوی سازد و بسیار خوردن وی خون را کم کند و منی
از آنچه کم کرده بود در شقیقه بلغمی را تسکین دهد اما مصدع
بود مصلح وی سه که باشد و گویند مصطکی مصلح وی باشد
بدل وی ایرسا بود و گویند نوعی از سوسن است **باب**

الشین شقاقل گرم و تر بود در اول گزیدن سگ
دیوانه و سباع را و گزیدن جانورانی که زهر سرد دارند
همه را سود کند شربتی از وی مقدار دو درم بود
شیخ گوید گمان من آنست که بجهت تسخین و رطوبت
لطیفه که در وی هست روح را زیاده کند پس در روح
قلبی زیادت خواهد نمود حرارت و رطوبت
وی بغایت لطیف و مناسب مزاج انسان بود
مهیج جماع و منی و نعوظ آورنده بود و خاصه که با عسل
مربا کنند و لذت جماع بیفزاید و منی زیاده کند

ودر عمل باه تاثیری عظیم دارد بدل آن رازی گفته بوزن
آن بوزیدون است و گویند بدل آن دارچینی و تخم
گزر بود **باب الثمار تفاح** سیب شیرین سرد و خشک
است در اول بقول شیخ و گویند میل بگرمی دارد
و بصری گوید گرم و تر بود در اول و بحسب اختلاف
سیب بحسب جوهر و بحسب بلد همه اقوال صحیح است
از انکه سیب شامی بر همه ترجیح دارد خاصیت او در
فرح و سرور و قوت دل بغایت عظیم است و عطریت
و شیرینی او درین باب مددکار قوی است و از جهه انکه

با دوائیت غذائیت هم دارد نفع روح میکند بسبب
تغذیه و در ماده او می افزاید و بتعدیل مزاج او بالخاصیته
سود میرساند گزندگی جانوران را نافع بود و هر زهر گرمی
که باشد نافع بود خصوصا عفص الطعم است و شیخ گوید سیب شیرین
خوشبو و سیب ترش خوشبو قوت دل دهد و اگر از
حرارت غمی بود در دفع او نفع عظیم رساند بالخاصیه
خلط سیب ترش از خلط سیب شیرین لطیفتر بود
و تا در معده بود آب سرد و چیزی ترش بر بالای
وی نخورند بلکه اسفیداج و شراب مناسب بود

گویند مضرست باعصاب مصلح وی جوارش نعناع
بود **ثمر هندی** ثمر هندی لطیفتر از آلو سیاه بود
وکم رطوبت تر بهتر و زرد تازه بود که نهایت ترش
باشد سرد است در سیم شیخ در ادویهٔ قلبیه فرموده
که سرد و خشک است در دوم و این صحیح است
دلرا قوت دهد و خفقان گرم را مفید بود و غشی را
نافع باشد شیخ گوکه تقویت او گویا مخصوص است
بخداوند مزاج گرم صفراوی که تعدیل مزاج او کند
به تبرید و پاک سازد او را بقوت اسهال **تنبول**

بهتر

بهتر وی قرنفلی الطعم باشد گرم و خشک است در دوم
صاحب منهاج گفته سرد و خشک است و سهو کرده
از مفرحات قویه است که اثر او در لحظه محسوس میشود
و در ازالهٔ غم و وحشت و تنقیهٔ روح و خون دل و حوالی
او از بلغم و سودا و قدرت دادن بر انبساط و انقباض
دل و تفتیح مجاری نفس و صفای حواس قدر نهایت
قویست اولی آن است که او را با کلس اظفار الطیب
وصدف مروارید خورند تا در تفریح اقوی بود گویند
مبهی است و از تقویت او این عمل دور نمینماید

باب الخا خمر ماء العنب و مدام و راح و مل

و صهبا و عقار و قهوه و قرقف و طلا و رحیق و منبذ خوانند

و بفارسی شراب گویند و بهتر وی آن بود که قوام

آن معتدل و رنگ آن زرد و رائحه آن خوش

و متوسط میان نوی و کهنی بود و آن را ریحانی

خوانند گرم و خشک است در دوم و سیاه غلیظ و

دشوار هضم بود اما گوشت زیاده کند و سفید و رقیق

غذا کم دهد و گرم مزاج را موافق بود و ادرار بول کند و شکم

نرم دارد و شراب سرخ در افعال متوسط بود و قوت

وی میانه بود و شراب شیرین غلیظ بود و نفخ در معده پیدا

کند و شکم براند و مثانه و گرده را موافق بود اما انچه در وی

قبض بود ادرار زیاده کند و مصدع و مسکر بود زیاده

و انچه کهن بود مضرت وی با عصاب زیاده باشد

اما لذیذتر بود و انچه بغایت کهن بود و رقیق و سفید

باشد و دشوار هضم شود و شهوت کلبی را نافع

باشد در ذخیره خوارزمشاهیه مذکور است

که نفس را شادی بخشد و منبسط سازد روح را تازه کند

و دل را قوی گرداند و روح را لطیف و صاف و

بول راند و مصدع بود و

تازه بود باد انگیز باشد

و وگرم وتر وزیاده ومعتدل باشد زیرا که ازشراب
خون بسیار متولد شود وگرم بود وروح را لطیف و
گرم سازد ورطوبت او گرمی وخشکی روح را ملایم
دارد وصحت امل که عبارت از امید خوبی حالست
در طبع احداث کند وخوف فوات انچه دلبستگی
مردم بدان بود از ضمیر بالکلیه محو سازد ومجلا صفای
این آب نقش اسباب ازصفحه دل پاک بشوید
ودر تفسح امل وقوت دل بجدیست که ازمحاربه وبیم تلف
جان اندیشه نکند وحاصل که در منافع نفسی بمرتبه ایست

وفسحت نسخه

ک

که افاضل اطبا واساطین حکما معترفند بدانچه مانند
شراب هیچ دوایی درین باب نیست واگر خواهند
مرکبی احداث نمایند که قایم مقام این دوا باشد
نتوانند در ذخیره خوارزمشاهیه مذکور است که
منفعت بزرگ اندر شراب انگوری مست کننده
آنست که مزاج او مر تن مردم را حرارتی غریزیست
که تن مردم بدان زنده است وسیم منفعت وی از
آنست که در خم همی جوشد وپخته همی گردد وآب او
بخار از وی همی برخیزد وثقل غلیظ او اجزای ارضی

از وی جدا می شود و درین خم همی نشیند و کوهر وی صافی
همی ماند تری فزونی با وی باشد و جزوی غلیظ که
از آن نفخی یا خشکی تولد کند یا بر معده کرانی نماید اگر چه
شیره میوهای دیگر و انچه آن را شیره ماتند کنند بصناعت
و حیلت تا بجوشد و مست کننده شود هر یک طبع میوه
اصل خویش دارد و کمتر از شراب انگوری یا سردتر
یا غلیظ تر باید یا ناک تر باشد و هیچکدام بدرجه شیره انگور
نبود و هیچ بدان پالودگی نگردد و هم او گوید طاب ثراه
منفعت شراب انگاه بود که باندازه بکار برند و هر گاه

از اندازه اندر گذرانند منفعت او مضرت گردد از بهر آنکه
منفعت بزرگ او آن است که حرارت غریزی را
برافروزد و چون بسیار خورند حرارت ضعیف شود
جهة انکه شراب حرارت غریزی را چون غذا است
و قوت غذا پذیرنده انگاه قوی بود که غذا او را باندازه
قوت او باشد و چون غذا فزون از آن باشد که قوت
هاضمه او را هضم تواند کرد قوت غاذیه اندر وی تصرف
نتواند نمود و ناچار غذا پذیرنده ضعیف شود و چون ضعیف
گشت سوء الهضم پدید آید و تن از فضول اکنده



شود و طبیعت بسبب بسیاری فضول و ضعف حرارت
غریزی از دفع نتواند کردن و بدین سبب خلطهای بد
اندر اندامهای شریف چون دل و دماغ و معده و این
هنگام منفعت بمضرت منقلب شود والله اعلم خیر

اندر اندامها پراکنده شود خاصه

بوا. هیل بوا و هال بوا و هیل و هال گویند بهتر آن
تازه فربه بود و تیز بوی در قوت مانند قرنفل بود
و الطف از قاقله بزرگ است گرم و خشک باشد در سیم
یا آخر دوم بالخاصیه مفرح و مقوی دل بود و عطریه
و قبض و تلطیف او درین تعیین خاصیتند شربت از وی

یک درم باشد بدل وی قاقله است و گویند قرنفل و کبابه

باب الذال **ذهب** طلا گویند طبیعت وی معتدل
بود و گویند اندکی گرم باشد نخاله وی در دهن گیرند
بوی دهن زایل کند احکام و افعال او متوسط است
میان افعال یاقوت و نقره از آن ضعیفتر و از این
قوی‌تر بود و کیفیت و چگونگی تاثیر و تاثیر و فعل و
انفعال او در یاقوت مذکور شد و حراقی در وی بود
لطیف از جنس حرارت غریزی در دفع سودا و ازاله
خفقان و اندوه و غم و بادی که در دل بود و عشق



وفرح که از شدت سودا بود و درد دل عظیم النفع باشد
و بدن را فربه کند و بالخاصیه نگاه داشتن زمرد را
زیادت کند و فهم را تیز گرداند و مردم را دلیر سازد
و کارها و اندیشهای صواب کند و دانش را قوت
دهد و حفظ جوانی نماید و پیری دیر آید و عیش و نشاط
و عمر بیفزاید و در چشم مردم عزیز و با احترام دارد و چون
طفل را بظرف زرین شیر دهند آراسته سخن آید
و بر دلها شیرین باشد اگر زنگ زرین در پای باز
بندند در شکار دلیر شود و از کوزهٔ زر آب خوردن

از استسقا امین کند و در وی هیچ خوف و مضرتی
نباشد الا از دزدان و ارباب طمع مصلح آن عطا و سخا
بود **باب الغین** غاریقون و نوعست نر و ماده بهتری
ماده است که بغایت سفید بود و زود متفتت شود
گرمست در اول و خشک است در دوم و گویند تر
بود بالخاصیه مقوی دل و مفرح بود و مدد و خاصیت
قوت مسهله اوست که اخلاط غلیظ سودایی و کدر را
دفع میکند و تریاق زهرهاست و طلا ان بر موضع
گزندگی افعی نافع بود و چون با خود دارند عقرب نگزد

داورا نباید کوفت بلکه در غربال باید مالید هرچه از غربال
بگذرد بکار دارند سپیاه وی بد باشد و کشنده بود بدل
آن افتیمون است و اندکی خربق سفید در ادویه
مرکبه دل بدان ایدک الله تعالی بروح الاعظم که
چون ادویهٔ مفرده فواد به بیان وافی مذکور و مشروح
گشت ترتیب قرابادین که استادان حکما جمع نموده اند اقتضای
آن کرد که ادویهٔ مرکبه که در تقویت دل دست بخت
اطبای عالیمقدار است نسخه انها هم درین کتاب داخل
باشد لهذا لکن معروض اولوالالباب می شود که اگرچه در این

لبا

باب ادویهٔ بسیاری ترکیب یافته اما هیچ یک
به تریاق فاروق نمی رسد از انکه بمزاج آدمی غایت
موافقت و نهایت ملایمت دارد در ازالهٔ وحشت
و تقویت دل و مقاومت با زهرها آیتی است از آیات
حق سبحانه و تعالی و عقلای اصحاب فکر و نظر قایلند با نکه
تالیف این مرکب مقدور عقل بشر نیست و تدقیق
نموده اند بر آنکه ترتیب این بارشاد الهی و عنایت
نامتناهی اوست که بطریق وحی یا الهام بر خاطر کاملی
از کمل نفوس القا نموده تا با مداد و اعانت این دوا

ط

مبارک از سموم قاتله افعی و پش و غیر آن شفا ارزانی

فرماید و همچنین مثرودیطوس و بالجمله فوایدی که درین دوا است

اسباب آنها بعضی معلوم اولی الابصار است و بعضی

معلوم نیست و آنچه معلومست آن است که نفع در تقویه

دل و دفع سموم و غیر این بجهة ادویه مفرده ایست که در ان

دوا هست و خاصیت این ادویه منافع مذکوره است

اما آنچه معلوم نیست آن است که افعال شریفه که قوی تر است

از افعال مفردات بحسب طبیعت و صورت نوعی از ان

دو المعجون می آید و این صورت نوعیه بعد از مزاح که ملایم و

مناسب مزاج ایشان باشد متحقق میشود و آدمی دانا

نیست با آنکه نسبتی که میان قوتهای ادویه و اوزان

آنهاست چرا و چگونه بسبب استعداد و دوران این

صورت نوعی و طبیعت متقوی شده و قیاس نکنند

و حقیقت آن نمیرسد اگر گویند فعل او اثر تریاق بجهة

ادویه اوست و امری دیگر را هیچگونه دخلی نیست

جواب آن است که اگر فعل ادویه در مرکب کافی

می بود و تاثیر از جهة بسایط مفرده حاصل میشد

و پس بایستی که تریاق در اوان تازگی که ادویه او

تازه ترند قوی تر بودی و حاصل آنکه تا بر تخمیر او مدتی
نگذرد و امتزاج شدید نشود و استحکام بهم نرساند و صورت
نوعی وحدانی که بعد از وحدت مزاج فایض میشود بر
وجه اکمل پدید نیاید خواص بسیار و فواید بیشمار که ازو
مطلوب است بوضوح نمی پیوندد و بظهور نمیرسد
و نزد متاخرین اتمام و استحکام تخمیر او در ده سالگیست
و پیش جالینوس در بیست سالگی و سبب اختلاف
شهرهای گرمسیر و سردسیر است که گرمی و حرارت
در سرعت نضج و تخمیر دخلی عظیم دارد و دلیل برین آنکه

زراعات و اثمار در سردسیر بمدتی درازتر از گرمسیر
بکمال و رسیدگی می یابند و بتحقیق متاخران ابتدا
حصول نفع صورت نوعی تریاق بعد از شش ماه است
و نزد شیخ ابو علی و قدما وقت معین آن متحقق نشده
و جمعی بعد از یکسال و بعضی ده سال و دوازده سال گفته
و بتحقیق شیخ علم بدین از مفاتیح غیبی است که
سوی علام الغیوب کسی بر حقیقت آن اطلاع ندارد
اما مزاج تریاق چنانچه شیخ طاب ثراه تحقیق نموده
گرمست در درجه دوم و مثرودیطوس گرمست در

دوش در مجلس سوی شیمک

وسط درجه دوم و بتحقیق گرمی او از گرمی تریاق کمتر است
پوشیده نماند که چنانچه حرارت و برودت ترکیب
از اجزا می باشد از تخمیر هم می باشد از انکه بتجربه رسیده
که هر چند مدت بر مرکب میگذرد گرمی و سردی وی
می افزاید و همچنین سرعت اقبال طبیعت بجانب دوا
موجب زیادتی تاثیر میشود و بنا برین کمونی و فلافلی
اگرچه گرمتر از تریاق بحسب درجه باشند اما تریاق بحسب
تخمیر و سرعت اقبال طبع در تسخین نزدیک بدین
دو دوا میتواند بود و با وجود این دو جهت گرمی

کمتر تق

تریاق بقدر محسوس است و تعدیل حرارت او را
بیست و چهار مثقال افیون کافیست بلکه بعضی
دیگر از ادویه بارده درو هست که حرارت او را مخفف
می تواند شد اما خواص قویه و افعال شریفه که متفرع بر
خاصیت و صورت نوعیه و هیئت مجموعیت بسیار است
اگر شخصی معتدل المزاج در وقتهای معتدل یا زمانی
سردی بی احتیاط مقداری معتدل از وی بخورد و
را قوت عظیم دهد و صحت محفوظ ماند و از مضرت عفونت
هوا و اخلاط و فساد آن ایمن گرداند و هر تا در وی

تاثیر کند و قوتها قوی شود و عمر دراز گردد و منافع دیگر
در دفع غایله سموم و امراض دارد که ذکر آن مناسب
اینمقام نمی نماید و در بیماریهای گرم و فصل گرم و شهرهای
گرمسیر خوردن او مناسب نیست مگر گاهی که ضرورت
داعی شود **دواء المسک** در تفریح و تقویت دل
نزدیک بتریاق است شاید اندکی ضعیفتر بود اما در
تقویت قوتهای بدنی بسیاری از تریاق کمتر است
از آنکه فعل او بیشتر در دل بود و اگر عمل او در دل تفریح
و خوش ساختن روح اوست و تریاق زهر بیش

و فزون از سنبل است و با جمیع زهرها چون تریاق فاروق
مقاومت نمی تواند نمود و نفع او در گزیدن جانوران کمتر
از نفع او در شرب سمست و دواء المسک تلخ قوی تر و
موافق تر است بجهة مزاجهای سرد و معتدل و دواء المسک
شیرین بجهة گرم مزاج و اصحاب سوء المزاج گرم مناسب و
ملایم است و تلخ را گاه تعدیل میکنند تا در گرم مزاج موافق
باشد **صفت آن** دواء المسک تلخ ده مثقال عصارهٔ انار
ترش شیرین و عصارهٔ به ترش از هر یک پنجاه مثقال
بپزند تا بقوام آید و آب ترنج و عصارهٔ ریباس هم مصلحت است

وعصاره سیب ترش شیرین

و تغییر و تبدیل بعضی بعضی باید آنچه پیدا شود بر حاذق
این قوت آسان است شربتی از او آنقدر که یقین
دانند که بکثرت دوار المشک خالص در وهست و
سه مثل وی از عصارات پوشیده نماند که این نسخه
و عمل از تصرفات شیخ است که فرموده چون چنین
کنند از دوار المشک نفع بالخاصیته می یابند و کرمی
او شکسته میشود و برینجا میتوان گفت که هر گاه
کیفیت کم شود صورت نوعی ضعیف خواهد شد از آن
جهه که صورت تابع کیفیت است در وجود و عدم

و سایر صفات و هر گاه که صورت نوعی ضعیف شود
خاصیت ضعیف و چون خاصیت ضعیف شود اثر او
ضعیف خواهد شد و اولی آن است که دوار المشک
گرم را بیاشامند و چون حرارت آرد سیب و انار و
امثال اینها خورند تا هم دوا ضعیف نشده باشد
و هم تبرید بفعل آمده باشد و شارب آن در میان این
و آن بخطی اوفی مخصوص گشته بود فصل بدان ایدک الله
تعالی بروح الاعظم که درین فصل آنچه مذکور می شود
بالتمام از ادویه قلبیه شیخ نقل شد صفت در ضعف

دل سودایی و علت مالیخولیا عظیم النفع است

وفایده آن در تصفیه روح زیاده از نفع اوست در

تقویت روح و دل بخلاف سایر مفرحات که فایده

آن در تقویت دل بیشتر از تصفیه روحست و ازینجاست

که مفرحات در خفقان و غشی مستعمل اند و معجون نجاح

در توحش سودایی **سکنجبین مفرح** از جمله ادویه که

نسبت تمام درین باب دارند و ما تجربه نموده ایم

و ترکیب آن بعد از مفرحات مذکور شده سکنجبینی

است که بجهت اصحاب توحش سودایی سودمند است

وماده مرض مذکور را ابدا او تمهل نضج و تخفیف میدهد

تا به ادوی مسهلی دفع توان کرد **صفت آن** افتیمون

ده درم بسفایج شش درم گاوزبان پانزده درم حاشا

وزوفا و کمافیطوس از هریک چهار درم پرسیاوشان

پنجدرم تربد شش درم تخم بالنگو تخم بادروج تخم فرنجمشک

زرنباد و درونج عقرب بهمن سفید سادج هندی سنبل و

قاقله از هریک سه درم و نیم تخم کشوث تخم کاشنی

اصل السوس بیخ کاشنی از هریک ده درم گل قند سکری

بوزن مجموع ادویه را یکشبانروز در سرکه کهنه

منقوع سازند انگاه پنج رطل آب بر وی ریزند و بجوشانند
آهسته تا مقدار آب برود و مقدار سه که بماند و اگر
آب بیشتر بود چنانچه در بعضی نسخها هفت رطل نوشته اند
بهتر باشد و پس از آن صاف نمایند و بقدر احتیاج
شکر سفید در وی افکنند و بقوام ارند شربت پانزده
درم تا بیست درم ده روز پی در پی بیاشامند
تا نفع عظیم ظاهر شود و این طریق گاهی مفید است
که ماده سودایی بسیار بود اما اگر ماده اندک باشد و
اعضا رئیسه استعداد تولد خلط سود داشته باشد

یا انکه

یا آنکه سخت گرم یا سخت سرد باشد و مقدار قلیلی از مواد
سودایی در رگها و شریانها بود نتیجه آن مرض این
نسخه مفید است که بتجربه من رسیده **سکنجبین دیگر**
تخم کاشنی تخم بالنگو تخم فرنجمشک از هر یک یکدرم
گاوزبان سی درم برگ بالنگو پانزده درم بیخ سوسن
آسمانگون پنج درم بیخ مهک ده درم بسفایج و تخم
بادیان از هر یک هفت درم گلاب شش وزن
مجموع ادویه عصاره سیب دو وزن ادویه بجوشانند
تا سه وزن ادویه گلاب و عصاره بماند صاف کنند و

مفرح مفرد از کهنه ضعف دل و معده
[illegible] ضعف دل [illegible]

اگر خواهند سکنجبین و اگر خواهند جلاب سازند

ترکیب نافع بغایت شریفست و قرص و معجون

هر دو را می توان ساخت و من هر دو نوع تجربه نموده ام

و زیاده و کم اجزا بحسب اختلاف مزاج مردم کردم

فایده او را در [illegible] دل بغایت عظیم یافتیم صفت

مروارید کهربا مرجان از هر یک یکدرم ابریشم مقرض

سرطان نهری سوخته از هر یک یکمثقال گاوزبان

پنجدرم ورق نقره دو دانگ یاقوت سوده

یکدرم تخم خرفه تخم کشنیز خشک تخم بادروج تخم بالنگو ورق بالنگو

از هر یک سه درم بهمن سرخ بهمن سفید عود هندی

حجر ارمنی شسته حجر لاجورد شسته مصطکی سلیخه دارچینی

زعفران هیل قاقله کبابه بسباسه از هر یک یکمثقال

افتیمون دو درم و نیم اسطوخودوس ثلث درم جدوار

مجرب یکمثقال و ثلث درونج دو مثقال تخم کاشنی

پنجدرم گل سرخ چهار درم مشک دو مثقال کافور

نیم مثقال عنبر نیمدرم سنبل ساذج هندی از هر یک

دو درم اقراص سازند هر قرصی مثقالی و اگر خواهند

معجون کنند و این نحیه خداوند مزاج معتدل است و اگر

معجون مفرح نحیه ضعف معده و قوت
و ضعف دماغ نافع
گل سرخ طباشیر بهمن کشنیز خشک
تخم خرفه مقشر صندل سرخ
فوفل تخم بالنگو
زعفران ابریشم
قاقله کبار
یاقوت رمانی
مروارید ناسفته
از هر یک ۳ مثقال
ورق نقره
رب انار
رب لیمو
نبات
کلاب



خواهند که بعد از تخمیر بکار برند افیون و جندبیدستر از
هر یک پنج درم زیاده کنند و بعد از شش ماه استعمال
نمایند و در مزاج گرم زعفران و مشک نیم مثقال کنند
و بدل افتیمون سنای مکی چهار درم و شاهتره چهار درم
داخل سازند و گل سرخ ده درم و تخم خرفه سه درم
طباشیر پنج درم تخم کاهو دو درم در وی افزایند و در
مزاج سرد پوست جوزبوا و پوست ترنج و عود و بلبسان
و زنجبیل و فلفل از هر یک سه درم جندبیدستر دو مثقال
زیادت کنند و کافور نیم مثقال کنند و صاحب

مزاج گرم نیم شربت از اصل این دوا با یکمثقال طباشیر
در رب سیب خورد و صاحب مزاج سرد یک شربت
با تاکید آنکه حلتیت طیب خورد شیخ فرموده معالجه
نمودم مانند ملوک را بدین دوا و از مالیخولیا که جنون سبعی
بود و در و یاقوت رمانی یکمثقال افزودم بعد از نو
میدی صحت حاصل شد و تراکیبی که در مزاج گرم
موافق آید و خفقان و ضعف دل که از غمی کبد بود سود
کند بسیار است و از آنجمله اینست مفرح سرد تخم کاهو
مغز تخم خربزه مغز تخم خیار مغز تخم کدو از هر یک پنج درم

چون



تخم خرفه سه درم مروارید کهربا مرجان رب کدر از
هر یک مثقالی صندل دو مثقال عود هندی درونج
زرنباد بهمن سفید از هر یک دو درم سرطان نهری
سوخته ابریشم مقرض از هر یک سه درم گل سرخ
هفت درم زعفران نیم مثقال کافور سوده ماده نک
وزن او مشک و شش یک وزن او عنبر یکمثقال و نیم
گاوزبان نیم مثقال کوفته و بیخته قرص سازند خیار [illegible]
با رب سیب و رب به و رب انار همه برابر از مجموع
انعقاد ارکه ادویه بدان معجون شود ترتیب دهند و دیگر

از تراکیب که بجهت مزاج گرم نافع بود جلابی است که از
عصاره گاوزبان و عصاره کاشنی برابر و چهار مثل
هر دو عصاره سیب و دو مثل هر سه گلاب و شش
یک مجموع شکر بجوشانند تا بقوام آید فصل استفراغ
سودا مفرح بالعرض است و در مزاجهای سودایی
تا دفع سودا کنند فرح و انبساط و دفع غم بفعل نمی آید
و بعد از نضج اگر خلط سودا در جمیع بدن بود موافق این
دوا اما ایارج لوغاذیاست که شش درم از و با طبیخ
افتیمون خورند صفت آن طبیخ افتیمون افتیمون



یکوقیه مویز دو وقیه آب یکرطل بدار انجوشانند

تا ثلث درم اب بماند و اگر بعد ازین بقیه مواد

سودائی در بدن یابند بطبیخ افتیمون مشهور دفع

آن نمایند و از حبهای قویه که درین موضع مفید است

این حب است صفت آن ایارج فیقرا افتیمون

از هر یک سه درم اسطوخودوس و بسفایج و غاریقون

از هر یک نیم درم شحم الحنظل ربع درم سقمونیا و نمک نفطی

و مقل از هر یک یکدانک حب دیگر بهتر از اول بود

ایارج نیم درم افتیمون اسطوخودوس حجر ارمنی شسته



